

# طویہ

محمد حاجی حسینی

دستچرخش نای رادو

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



# بحر طویل

محمد حاجی حسینی

دفتر پژوهش‌های رادیو

آبان ۱۳۸۵

تهران

سرشناسه:	حاجی حسینی، محمد
عنوان و پدیدآور:	بحر طویل / محمد حاجی حسینی؛ به کوشش محمدرضا سهرابی نژاد؛ [برای] دفتر پژوهش‌های رادیو.
مشخصات نشر:	تهران: طرح آینده، ۱۳۸۵.
مشخصات ظاهری:	دو، ۱۳۹ ص.
شابک:	964-8828-19-9
یادداشت:	فیپا
موضوع:	طنز فارسی -- قرن ۱۴.
موضوع:	شعر طنزآمیز -- قرن ۱۴.
شناسه افزوده:	صداوسیماى جمهوری اسلامی ایران. اداره کل پژوهش‌های رادیو. دفتر پژوهش‌های رادیو
رده‌بندی کنگره:	۱۳۸۵ ب ۳ ۴۱۶ الف / ۸۰۱۳ PIR
رده‌بندی دیویی:	۸ ۷/۶۲
شماره کتابخانه ملی:	۸۵۳۵۱۴۸ م



#### نام کتاب: بحر طویل

نویسنده: محمد حاجی حسینی

به کوشش: محمدرضا سهرابی نژاد

حروف‌نگار: اعظم محمودی

طرح روی جلد: مهدی بخشایی

ناشر: طرح آینده

نوبت چاپ: اول

شماره پژوهش: ۴۷۷

تاریخ انتشار: آبان ۱۳۸۵

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

بها: ۱۰۰۰۰ ریال

تهران، خیابان ولیعصر، خیابان جام‌جم، صداوسیماى جمهوری اسلامی ایران،

نمابر: ۲۲۰۵۳۲۰۲

تلفن: ۲۲۱۶۷۷۰۸

ساختمان شهدای رادیو

هر گونه استفاده کلی منوط به اجازه کتبی از اداره کل پژوهش‌های رادیو می‌باشد.

## پیش‌گفتار

حمد و سپاس خداوندی را سزااست که این بنده را، «مُرْسَلٌ» و صاحب «کتاب» کرد. البته امر نشر این کتاب، محقق نمی‌شد مگر با عنایت خاص جناب دکتر حسن خجسته، معاون محترم صدا و یاری همکاران اداره کل پژوهش‌های رادیو، که بدین وسیله بر خود فرض می‌دانم از همه این بزرگواران تشکر و قدردانی کنم. و اما بعد... کتابی که پیش روی شماست، گزیدهٔ ۶۱ سال کار ادبی بنده (۱۳۸۵-۱۳۲۴) در حوزهٔ طنز است که سی و پنج سال آن (۱۳۸۵-۱۳۵۰)، کار مداوم در رادیو با برنامه‌هایی نظیر **صبح جمعه با شما**، **عصر جمعه**، **عصر پنج‌شنبه**، **راه شب** و... همزمان با مطبوعاتی نظیر **توفیق**، **خورجین**، **گل آقا**، **طنز پارسی** و... بوده است. چاپ این کتاب‌ها (بهارستان طنز، بحر طویل، فال حافظ و مهاجرت) سرگذشت غم‌انگیزی دارد که بماند. ولی وظیفه خود می‌دانم که از زحمات ادیب ارجمند جناب آقای حسین آهی و استاد احمد کرمی تشکر کنم که هر یک برای این کتاب، در حد توان خود زحمت کشیده‌اند: «جَزَاكُمُ اللّهُ خَيْرًا». بزرگان گفته‌اند «کار را که کرد آنکه تمام کرد». به‌سامان‌رساندن این چهار کتاب سرگردان، نتیجه زحمات بی‌دریغ، خالصانه و مستمر دوست و همکار عزیزم شاعر گرامی آقای محمدرضا سهرابی‌نژاد است که اگر همت ایشان نبود این کتاب‌ها به زیور طبع آراسته نمی‌شد. بدین وسیله مراتب تشکر و قدردانی مخصوص خود را از این عزیز ابراز می‌دارم. به هر حال گزیده ۶۱ سال کار قلمی من، پیش روی

## دو بحر طویل

شما مردم آگاه دل و نجیب است که در آن کوشیده‌ام با فکاهه و طنز، خاطرتان را شاد و لب‌تان را خندان کنم و شاید باری از مشکلاتتان بردارم، و این آثار «رانِ ملخی پیش سلیمان طبع و معرفت شما» آوردن است. ضعف‌های آن را به چشم اغماض بنگرید که این «پیرطنز» ره‌توشه‌ای بهتر از این، پیشکش نداشت! باقی بقایتان!

محمد حاجی حسینی

مرداد ۱۳۸۵

به مناسبت میلاد مسعود حضرت رسول اکرم (ص)  
و ولادت امام جعفر صادق (ع)  
[میلاد نور مبارک]

○ مسلمین مژده که میلادِ فرستادهٔ محبوب خدا، نور هدی آمده، آن بُت شکنی کعبه گشا آمده، در آن شبِ ظلمانی کفر و ستم و ظلم، چنین ماهِ درخشان، چه به جا آمده، از سوی خدا راهنما آمده، از عرش و زمین زمزمهٔ شور و نوا آمده، کان شمسِ فروزان نبوت ز طلوعش پیرد ظلمتِ نادانی و کفر و ستم و بردگی و شیوهٔ تبعیض نژادی، بله، امروز، چه روزِ خوش و این جشن، چه جشنی ست تبارک، به همهٔ مقدم این شمسِ فروزنده و این اختر تابنده و این موهبت و لطف خداداد مبارک.

○ مژده بر «آمنه» دادند که فرزند عزیز تو محمد (ص) چو یکی چشمهٔ نور آمده و مایهٔ شادی و سُرور آمده، زین مژده برای همگان فخر و مباهات و غرور آمده، غمخوار فقیران و یتیمانِ جهان آمده، آن کس که به حالِ فقرا هست همیشه نگران آمده، آن فخر زمان آمده، آن بخت جوان آمده، آن مرد امین، دُرّ ثمین آمده و ختم رسل، رهبرِ اسلامِ مبین آمده، با آمدنش گلشنِ توحید دگر باره گل افشان شود و، پر گل و ریحان شود و، بلبلِ امید غزل خوان شود و، مقدمِ این تازه بهاری که جهانِ بشریت به وجودش شده چون باغِ جنان حرم و آباد، مبارک.

○ بازهم مژده که امروزه، یکی روزِ عزیزِ دگری هست که میلاد امام ششمین است، امامی که خطیب است و ادیب است و، به انگشتریِ علم، نگین است، امامی که بُود صاحبِ یک مکتبِ پر بار، کلامش همه زیبا و گهربار و شکر بار،



امامی که ز صدق و، ز صفا و، ز امانت، چو امامان دگر شهره آفاق بُود، مقدم فرخنده و میلاد امام ششمین جعفر صادق (ع) که بُود عید بزرگ و خوشی از جمله اعیاد، مبارک. چه بجا هست درین روز خجسته، همه باشیم بسی خرّم و دلشاد و همه بیشتر از پیش، ز گفتار و ز کردار و سخن‌های گُهربار امام ششمین، درس بگیریم که گر پیرو این راه بگردیم، شود بر من و بر تو، همه اعیاد مبارک.

## میلاذ مولای متقیان

○ سر کن ای بلبلِ دل، در چمنِ عشقِ علی، نغمهٔ داوودیِ جان بخش و دل‌انگیز که شوقش شده لبریز و زان نغمهٔ شیرین و شکر ریز، بده مُژده به عُشاق و محبّانِ علی، سیزده ماهِ رجب آمده، از شادیِ آن شور و نشاطی به دل و خنده به لب آمده، این مژدهٔ میلاذِ علی شیر خدا، نور هُدی، کانِ وفا، مرشد و مولای عزیزِ عُرفا، مشعلِ راهِ علما، صف شکنِ قلعهٔ گُشا، یارِ فرستادهٔ محبوبِ خداوند، به شیرینیِ قند و شکر و شهد و رطب آمده، ماهی‌ست که در ظلمتِ شب آمده، خورشیدِ جهانِ سخن و فضل و کمال و هُنر و پاکی و بی‌باکی و آزادگی و مظهرِ تقوی و، ادب آمده و بلبلِ دل بر گل‌رخسارِ علی، خوی خوش و طینت و رفتارِ علی، همت و ایثارِ علی، در رهٔ نابودیِ کفر و ستم و ظلم و جفا، قدرتِ پیکارِ علی، علمِ علی، کارِ علی، چشم‌گُهربارِ علی. همرهٔ با عشقی شَرِّبارِ علی، واله و شیداست، علی بر همه مولاست.

○ دوستان، مژده که میلاذِ علی، صاحبِ علمِ اَزلی آمده، لطفِ ابدی آمده، میلاذِ علی. عید بزرگی است که این عید، ز اعیاد کبیر است. چه بی‌مثل و نظیر است، بله، جشنِ دل‌افروزِ امیر است، امیری که ز آزادگی و دانش و پرهیز و وفاداری و، دین‌داری و فرزاندگی و قدرت و مردانگی و عشق، شهیر است و درین روزِ علی، جشنِ دل‌افروزِ علی، موسمِ مولودِ شِعف‌پرور و غم‌سوزِ علی، خوب و بجا هست، درین روزِ دل‌انگیز، پس از شادیِ این جشنِ فرح‌بخش، زمانی بِنِشینیم و به تقوی و به ایمانِ چنان کوه و به آزادگی و شیوهٔ دلدادگی و پرتوِ افکار و به کردار و به آن شیوهٔ رفتارِ علی، همت و گفتارِ علی، خُلُقِ خوش و، خویِ علی، عشقِ علی، کارِ علی، پی‌بریم و همگی دور ز لغزش بشویم و همگی صاحبِ ارزش بشویم و همگی پیشه‌نماییم، صمیمیت و یکرنگی و،

دین خواهی و حق جویی، و حق گویی و خوش خویی و، خوش رویی و خوش قلبی و آزادگی او، که چنین پیروی از شیر خدا، موجب وارستگی و شادی و خوشبختی و آمرزش و آزادگی ما به دو دنیاست، علی بر همه مولاست.

○ یا علی، عشق تو آغشته به آب و گِلِ ما، مهر تو هرگز نرود از دل ما، ذکر تو و نام تو شیرینی هر محفلِ ما، لطف خدا گر بشود شامل ما، کشتی زیبای نجات تو گذر می کند از ساحل ما، زان که تویی دشمنِ هر پستی و بیداد که انسانیت از آن بترسد رنج و تویی بارِ دل آگاهِ ضعیفان و یتیمان و فقیران جهان، ای علی ای مظهرِ حق، ای که تو در علم و فداکاری و تقوی و عبادات خداوند و، به هر خصلت نیکویِ دگر، تالی و مانند نداری، تو امیری، تو ظهیری، تو نصیری، تو مجیری، تو همان بت شکنِ کعبه گشایی، تویی آن فاتحِ خیبر که در آغوشِ خطر زیسته، یک لحظه نلغزیده، زهر جنگِ خطرناک نترسیده و همواره در خشیده، بله سیزده ماهِ رجب، مَقْدَمَتِ ای اخترِ تابنده و ای شمسِ فروزنده، چنان تازه بهاری است که زیبا و قشنگ و طرب افزاست، علی بر همه مولاست.

## رمضان و عشق «علی» (ع)

○ سحرم دولت بیدار به بالین شد و، کامم همه شیرین شد و، باغ دل من خرم و رنگین شد و، چون گوشه‌ای از گلشن «یاسین» شد و، این مزده به من داد که برخیز و بخوان «سوره القدر» که ماه رمضان آمده، ماهی که مناجات و دعای سحرش، لطف و صفای سحرش، پاکی و روحانیت و لطف فضای سحرش، حالت روحانی افطار و اذان، حال و هوای دگری دارد و، این باغ بهشتی، چه هوایی و صفایی و چه نیکو ثمری دارد و، این چشم و دل و باغ و زبان، در چمن و باغ عبادت گذری دارد و، این جرعه چه شیرینی و شهد و شکر دارد و، می‌کوش ازین ماه عزیز رمضان، بهره کافی ببری، دور شوی زاتش جانسوز گناهان، که گناهان، دل چون آینه را تیره چنان قیر کند، شادی و آرامش معقول تو را در غل و زنجیر کند، زود تو را پیر کند، خلق خوش و خصلت انسانی زیبای تو را خوار و زبون، خشم و غرور تو، چنان شیر کند، عاقبت از زندگی پُر گنه خویش تو را سیر کند، قدر بدان ماه عزیز رمضان را!

○ دوستان، ماه عزیز رمضان است، عزیزی که چو جانست، درین ماه که نازل شده قرآن خدا، آمده این شمس فروزان الهی که دهد رُشد به علم و به صفات و به خلوص و به کمال من و تو، نیک شود خلق و خصال من و تو، ماه شریف رمضان، ماه نکوکاری و بیداری و هشیاری و غمخواری و پرهیز و گذشت است و شود جان و دلت پاک و چنان آینه شفاف، که این ماه شریف رمضان، ماه مناجات و دعا، ماه در خشنده گی گوهر جانهاست، مه دوری و پرهیز ازان زخم زبانهاست، مه توبه ز بدعهدی و بدقولی، و نامردی و، دهرنگی و، دوری ز چاخانهاست، زمان خوش پاکیزگی قلب، ز بخل و حسد و کینه و تزویر و ریا هست، توجه به ضعیفان و مراعات به حال فقرا هست و نگاهی به فلان آدم

بی‌برگ و نوا هست، درین ماه، چه خوبست کسانی که غنی بوده و داده‌ست خدا ثروتِ سرشار به آنها، ز ره بخشش و انصاف، دلی شاد نمایند و دلِ غمزه‌ای را که خراب است ز رنج و ز غم و فقر و پریشانی و بدبختی، ازان بخشش بی‌شائبه آباد نمایند و، بدین شیوهٔ مرضیه ببخشند صفا و شعف و لطفِ بهاری دلِ غمدیده و رخسارهٔ مانند خزان را.

○ یا علی (ع) عشق تو آغشته به آب و گلِ ما، مهر تو هرگز نرود از دلِ ما، ذکر تو و نامِ تو شیرینی هر محفلِ ما، لطفِ خدا گر بشود شاملِ ما، کشتیِ زیبای نجات تو گذر می‌کند از ساحلِ ما، زان که تو در عالم انسانیت و مکتبِ اسلام، ز آزادگی و دانش و پرهیز، وفاداری و، حق‌جویی و، حق‌گویی و مردانگی و عشق، شهیری، تو امیری، تو ظهیری، تو نصیری، تو مجیری، تو ز فرزاندگی و قدرت و مردانگی و، عشق چه بی‌مثل و نظیری، تویی آن یاورِ پیغمبر اسلام (ص) که همواره در آغوشِ خطر زیسته، یک لحظه نلغزیده، ز هر جنگِ خطرناک نترسیده و همواره در خشیده، تویی دشمنِ سرسختِ ستمکاری و بی‌دینی و الحاد، تویی دشمنِ هر پستی و بیداد که انسانیت از آن ببرد رنج و تویی یارِ دل‌آگاهِ ضعیفان و فقیران و یتیمان جهان، زندگی سادهٔ تو، طینتِ افتادهٔ تو مظهرِ آن خصلتِ آزادهٔ تو، ای که ز بُعدِ ادب و علم و، فداکاری و تقوی و عباداتِ خداوند و ز ابعادِ دگر تالی و مانند نداری، چه غم‌انگیز و چه جانسوز بود فاجعهٔ ماهِ عزیزِ رمضان، زان که درین ماهِ شریفِ رمضان، داخلِ محرابِ عبادت، به تو آن قاتلِ بدبختِ شقی، تیغ زد و، فرق تو بشکافت، تو را کشت، تو را... خوب‌ترین مرد جهان را.

## روز مادر

○ فاطمه (س) کیست؟ همان اسوه هر دختر و هر همسر و، هر مادر و، هر بانوی مسئول و مبارز، بله، این همدم و این همسر و هم‌سنگر و همگام علی(ع) بهر زنان مظهر آزادگی و منبع الهام رهابخشی و، حق خواهی و، حق جویی و، حق گویی و، جنگیدن با ظلم و فساد و ستم و پستی و تبعیض و طرفدار عدالت طلبی بوده و در چهره اشخاص ستم‌دیده و پرورده اسلام، به هر دوره و هر عهد و زمان، هاله‌ای از فاطمه (س) همواره عیان بوده و، نامش همه جا ورد زبان بوده و یادش همه با عاطفه و مهر و فداکاری و ایمان و مساوات و عدالت، همه جا بود عجین، فاطمه (س) آن بود که اسلام همی خواهد و تصویرگر چهره او بود پیامبر، بله، میلاد خوش حضرت زهراست، زن اول و برجسته و شایسته اسلام و ازین مژده نشسته ست به لب‌ها، گل لبخند.

○ مادر ای مظهر الطاف خدا، آینه مهر و وفا، خدمت تو، یاری تو، مهر و وفاداری تو، عشق و فداکاری تو، شیوه آن صبر و نگهداری تو، همت و بیداری تو، لطف و صمیمیت و غمخواری تو، لایق و شایسته تحسین و مباحات بود، جان و دلت گلشن ایشار و کرامات بود، ماه تماشاگر بیداری شب‌های تو باشد، همه شب گوش فلک، شاهد آن نغمه لالای تو باشد، دل پر مهر تو آتشکده عشق عزیزان تو باشد، تو همان گوهر یکدانه دریای وجودی، تو سراسر همه مهری، همه جودی، تو ز آرامش و آسودگی و خواب و ز جان می‌گذری در ره فرزند.

○ روز فرخنده تو جالب و زیباست، که بشکوه‌ترین روز به دنیاست، که روز خوش زهراست، درین روز، خداوند به پیغمبر اسلام، عطا کرد یکی گوهر

یکدانه و یک دُرّ گرانمایه و یک کوثر جاوید که بی مثل و نظیر است، بله، فاطمه (س) مولود عزیزیست که بانوی زمین است و زمانست، درین روز خجسته به جهان آمده و خوبترین مادر دنیاست. چه خوبست که ای مادر شایسته، به رفتار و به کردار و به گفتار و به تقوا و، به دینداری و حق گوئی و حق جوئی و در تربیت کودک و فرزند عزیزت بکنی پیروی از فاطمه (س) این دختر پیغمبر اسلام و چنین بندهٔ محبوب خداوند.

○ زن درین میهن اسلامی ما، شخصیت و منزلتی دارد و، در جامعه ارج و سمتی دارد و، در کشور پهناورِ ما، مظهر حُجب است و عفاف است و حیا، بندهٔ محبوب خدا، عاشق محراب و دعا، مادر خوبِ بچه‌ها، راهنما، راهگشا، مکتبِ اسلام مبین داده به زن ارج و بها، داده همان شأن و مقامی که چنان مرد رَوَد در پی علم و هنر و منصب و از مرد نمائند عقب و، پیش رود، پیش ز علم و هنر خویش رود، سعی کند تا که ز کم‌دانی و از جهل مُبرّا بشود، مخترع و کاشف و در علم توانا بشود، صاحب تدبیر و کیاست بشود، اهل سیاست بشود، قابل و شایستهٔ هر پُست و ریاست بشود، راه ترقی همه جا باز بُود بهر زن و بانوی محبوب مسلمان که خداوندِ جهانست ازو راضی و خرسند.

## به مناسبت نیمه شعبان، سالروز ولادت حضرت قائم (عج)

### [انتظار]

○ باز هم نیمه فرخنده شعبان شده، دل‌ها همه شادان شده، لب‌ها همه خندان شده، هر شهر، چراغان شده، فصل گل و عهد چمن دلکش ایمان شده، مرغ دل ما شاد و غزلخوان شده، دنیا ز چنین اختر تابنده و این ماه درخشانده و این شمس فروزنده، درخشان شده، روزی ست که در عرش، ملائک همه در جشن و سُروِند و ز میلاد چنین اختر تابان، همه در شادی و شورند و، همه غرقه این منبع نورند، که مهدی به چنین روز ز الطاف خداوند تبارک و تعالی به جهان آمده، این آمدن مهدی موعود، مبارک.

○ مهدی ای مظهر حق، أسوه اجرای مساوات و عدالت، تویی آن دشمن کفر و ستم و ظلم و رذالت، تویی آن شیفته مرحمت و لطف و شهامت که به نابودی ظلم و ستم و پستی و بیدادگری‌های جهان، هست تو را سخت عنایت، تو همانی که چنان حیدر کرار، علی شیر خدا، پرچم اسلام برافرازی و، بر جبهه بیدادگری‌های جهان سخت بتازی و، چنان جنگ و نبرد کنی آغاز که دنیای ستم عاجز و مقهور شود، ظلم و ستم دور شود، دیده بیدادگری کور شود، خرم و آباد شود، لطف گلستان مساوات و بهار طرب‌انگیز عدالت، همه جا روح‌فزا گردد و، همواره زمانه به مراد دل و کام فقرا گردد و، نابود شود ریشه نادانی و جهل و ستم و حقه و نیرنگ و چنین روز قشنگی که برای همگان ست همیشه خوش و مسعود مبارک.

○ منتظر بودن و این فلسفه و باور اسلامی و انسانی ما، عامل خوشبینی تاریخی ما باشد و ایمان به فروریختن کاخ ستم‌باشد و سرمایه شور و شرف و



شادی و نابودی غم باشد و، ایمان به ستم‌سوزی و افراشتنِ پرچم پیروزی و، از ریشه برانداختنِ حق‌کشی و ظلم و پلیدی و رسیدن به مساوات و به آن جامعه بی‌ستم و ظلم که بازیچهٔ افراد ستمکار و جهان‌خوار و فسونساز و، کلک باز نباشد، بلکه بر منتظرانی که ز جان پیرو این فلسفهٔ مثبتِ تاریخ و چنین مکتبِ پر بار و چنین باورِ سازنده و پویا و بزرگند که دنیای ستم را بکنند یکسره نابود مبارک.

## فصل گل

○ رفتنی فصل زمستان و به بار آمدن گل به گلستان و، غزلخوانی مرغان خوش الحان و، صفای چمن از سنبل و از سوسن و از لاله و ریحان بدهد مژده که شد فصل بهاران دل انگیز، که همراه خود آورده هوای هوس انگیز و نوای طرب انگیز و، فریبایی و زیبای آن ابر گهر ریز و، نواخوانی مرغان دلاویز به بستان فرح بیز... بله فصل بهار آمده با خنده گل، باز شده دفتر و پرونده گل، بلبل دل داده شده بنده گل، غنچه از آن قلقلک باد صبا باز شود، نوگل طناز شود، خوب شود، ناز شود، وقت سحر ژاله چو بر چهره گل مثل همان دانه الماس درخشد، ز فریبایی و زیبای گل، بلبل دل داده دهانش به نوا باز شود، باز چو دروازه شیراز شود، سُست ز پرواز شود، شیفته گل شود و، بیج مُخس شل شود و، خُل شود و چاک دهان باز کند، خُل خلی آغاز کند، در بر گل هی بزند چهچه و گل، ناز کند، وای... چه زیباست چنین عشق و چنین خُل شدن بلبل شوریده، که فرق است دران خُل شدن بلبل و این بنده که از خرج شب عید، حسابی شده ام خُل.

○ باز کن پنجره دل که نسیم خوش و جان پرور شادی بدهد، لطف و صفایی به دلت، شور و نوایی به دلت، غصه و غم هست اگر در دل تو، زود فراری بشود، حال و هوای دل تو، شاد و بهاری شود و، روی تو از شادی دل، سرخ و اناری شود و، غصه تو کندتر از سرعت گاری شود و، سرعت شادی تو چون سرعت «جت» های شکاری شود و، لحن تو دلخواه تر از لحن قناری شود و، باغچه قلب تو رنگ چمن و پوست خیاری شود و، کینه یاران و عزیزان و رفیقان به دلت هست اگر دک شود و، مهر و صمیمیت و یکرنگی و خوشخویی و خوشگویی و خوش قلبی و امید تو بین همگان تک شود و کام تو شیرین تر

ازان شیرینی و نُقل و ازان کشمش و پشمک شود و، زینتِ گلدانِ تو آرکیده و میخک شود و، زمزمه‌ات، ریم دیری رام و، دیری رام دک شود و، قدرتِ صبر تو چنان جک شود و، غم به تو گر «تک» بزند، کار تو «پاتک» شود و، عید قشنگِ تو مبارک شود و، روی درختِ گل پیروزی و شادی، بزنی چَهچَه دلخواه و خوش‌آهنگِ چو بلبل.

○ عید نوروزِ کهن، آمده در فصلِ گل و جلوۀ گلزار و چمن، تا که صفایی بدهد، بر دل و جانِ تو و من، خوب و بجا هست درین عید دل‌افروز بمانی تو به خانه، نروی سوی «رُم» و «لندن» و «پاریس» و «پکن» یا نروی سوی فلان شهر وطن یا به دِه و کلبۀ آمشدی حسن، داخلِ «کَن» بلکه درِ خانهٔ خود باز گذاری که بیایند به کاشانۀ تو، احمد و محمود و، ولی، اصغر و داوود و علی،...  
[«حاجی حسینی» و «صلاحی» و «گل آقا» و «جلی»].

سفرۀ تو پر شود از میوه و شیرینی و آجیل، چه اندازهٔ زنبیل و چه اندازهٔ پاتیل، چه اندازهٔ فنجان و چه اندازهٔ یک فیل، چه اندازهٔ یک دیگ و چه اندازهٔ غربیل، اگر وضع تو خوبست، بَدِه عیدیِ عالی به همه، زان که سخاوت، برکت می‌دهد اموال تو را، بیش ز خروار کند دَرّه و مثقال تو را، خوش بکند حال تو را، نیک کند فال تو را، پس چه بجا هست در کیسۀ خود را بکنی سُئل!

○ ای الهی که درین عید خجسته، دل هر کودک و هر مرد و زن و پیر و جوان شاد شود، شادتر از باغ فرحزاد شود، هر دل ویران شده از غصه و غم، یکسره آباد شود، لاستیک عیش و خوشی و شادیِ ما باد شود، صحبتِ ما نیز علیه ستم و قدرتِ سرکوبگر عهد و زمان، نعره و فریاد شود، نغمۀ پیروزی ما ساز شود، مرغک ما گنده‌تر از غاز شود، چهرۀ ما مثل همان غنچۀ گل باز شود، از لَج غم، دورۀ خندیدن و بشکن‌زدن آغاز شود، شخصِ خطاکار، گرفتار و هر

### بحر طویل ۱۳

آن کس که بُود حامیِ این ملت و این کشورِ اسلامی ما، شاد و سرافراز شود،  
ریشهٔ این فقر و گرانی ز وطن کنده شود، قلبِ همه شاد ز آینده شود، آن که  
عزب مانده چنان آدمِ زن‌دار گرفتار شود، صاحبِ ده کار شود، آن که به مانند  
مداد است قد و قامت او، فربه و پروار شود، آن که بُود هیکلِ او گنده‌تر از فیل،  
ظریف و قلمی، مثل قد و قامتِ دلدار شود، خاک وطن یکسره گلزار شود،  
چهرهٔ این امت بیدار دل ما بشود خرّم و شاداب‌تر از گل.

## هنگامه گرما

○ باز هنگامه گرما شد و، هر جا کولر و پنکه ای و، «فن کونلی» بود همه روشن و تعمیر و مهیا شد و، هنگام سفرها شد و، این با بچه ها عازم سیر و سفر و گشتِ اروپا شد و، آن با زن و با بچه خود راهی دریا شد و، ساکن توی ویلا شد و، از شادی و شور و شعف و میز پر از اطعمه و اشربه جالب و رنگین دهنش غار صفت وا شد و، آمشدی حسن ماند توی خانه و، در خانه چون لانه او، بین زن و بچه، او بر سر بی پولی و محرومیت از سیر و سفر، گشت و دذر، باز چه دعوا شد و، غوغا شد و، گلباجی زن مشدی حسن، قهرکنان پا شد و، عازم به سوی خانه بابا شد و، آمشدی به او گفت بیا قهر نکن زوجه بی کینه من، ای به فدایت، گمده خالی و، آن پنکه سی ساله و، بی عرضه و بی خاصیت و قالی پوسیده ماشینی و دیرینه من، قابلمه بی کته و تابه بی ماهی و بی کتلت و خاگینه من، اُرسی بی پاشنه و این گت ده ساله و آن شانه بی دنده و آیینه من، رفتن آسب پذیر یی به سفر، چون من مستأجر بدشانس، که از بهر همین لانه بود لنگِ اجاره، چه شود؟ موجب خنده.

○ باز در نشریه ها پر شده از آگهی سیر و سفرهای فلان تور، که از جاده انصاف شده دور، بگیرد ز تو یک پول کلان، بابت خرج سفر، با کلک و حقه و با زور، که این تور برایش شده یک شغل پر از عایدی و، نور علی نور، ولی مشتری تور کسی هست که یک عایدی جالب و باب دلکی، خوب و تکی دارد و، باغ و تکی دارد و، ماشین و جکی دارد و، از شوق چین عایدی و پول کلان، شادی و دیم و دام دذکی دارد و، یک زندگی بانمکی دارد و، گر پول کلانی بکند خرج سفر، باز چنین خرج فراوان، کمرش خم نکند، از سفر و خرج فراوان سفر، رم نکند، در دل خود غم نکند، هیکل صد کیلویی از خرج سفر

کم نکند، لذتِ بسیار فراوان، ز سفرها ببرد، وای به آن مشدی غضنفر که از آن روز که «آفتاب لبِ بوم بود و خدا او رو به ننه‌ش داد» نرفته سفر و، قسمت او زحمت و رنج و تعب و خوردنِ غم بوده، هنوزم که هنوز است، ز تعدیل و ازان محتکر و شخصِ گرانباز و، گرانی پبرد رنج و، شده کله او منگ و، فلک بر سر او مشت زده، دیم دادادام دنگ و، فتاده‌ست ز بس در ره او سنگ و، دو تا پاش شده لنگ و شده خرد ز ایشان دک و دنده!

○ فصل تعطیل مدارس شد و، دوران فراغت شد و، از همه‌م مدرسه و داد و هوار بچه‌ها، ناظم هر مدرسه راحت شد و، اما به عوض کوچه و پس کوچه هر کوی و خیابان و گذر، زان همه فریاد و هوار بچه‌ها، بر سر فوتبال و سر شوت زدن‌ها، چه قیامت شده، یا شیشه هر پنجره داغان شده، یا بر اثر خوردنِ یک توپ، همان عینک یک عابر بیچاره شکست و ز فشاری که به پیشانی و، یا بینی او خورد، چه نالان شد و، ایام فراغت شده تا این که به «سیما» و «صدا» هی بنمایید سفارش که بله: «ای پدر و مادر کودک، چه قشنگ است در کیسه خود شل بنمایید که آن کودکتان پر کند اوقات فراغت، بله، این کار قشنگی است، ولی پول کلان خواهد و این پول کجا یافت شود؟ داخل آن جیبِ آمشدی حسن و کیفِ پراز خالی بنده؟!

## به لهجه‌های اصفهانی، قزوینی و ترکی نیم پز

[زمرستان]

### اصفهانی:

○ فصلی زمستون اومدس، سرما فراوون اومدس، موقعی نازل شدن آبرف و بارون اومدس، کلاغه جایی بلبله، تویی گلستون اومدس، خوشحال و خندون اومدس، برای خوردن توی باغ، بی سنتور و تار اومدس، برای قارقار اومدس، بی داریه دنبک اومدس، با هیکلی تک اومدس، با زاپاس و جک اومدس، فصلی زمستون که می‌یاد، برای اغنیا خُبَس، برای پولدارا خُبَس، برای اسکی بازها، به روی تپه‌ها خُبَس، برای اون‌هایی خُبَس که مثلی مشدی حَسَنّا، قرض فراوون ندارن، رو قالی ماشینی شون، چکۀ بارون ندارن، نیمی دونن کوپن چی اس، برای جنسی کوپنی، فکر پریشون ندارن، غصه‌ای گوشت و روغن و برنج و یا نون ندارن، فصلی زمستون که می‌یان، برای اون‌هایی خُبَس، که بچه‌هایی ناز شون، کبوترا و غازاشون، رخت زمستونی دارن، لباس مهمونی دارن، برای پشت‌بامی شون، آسفالت دارن، گونی دارن، درآمدی کلون دارن، آغصه و غم ندارن، زمستونس زمستونس، موسمی برف و بارونس.

### قزوینی:

○ فصل زمستون که مَشَد، لِیلِ کِسلِ مَشَد بَبِم، تو باغچه غصه و غم، حسابی وِل مَشَد بَبِم، نفتی بی انصاف ما، رِند و زِبِلِ مَشَد بَبِم، اون طمعش مثلِ کلاغ، مِیَرَد و مِرد هوا، نمَدانی تو مِرد کجا، مِرد به ناف آسمان، مِرد به اوج کهکشان، به کم پولاً نفت نِمَدَد، اصلاً به ما نفت نِمَدَد، نفتارو با نرخ گران، مَدَد به پولدارا بَبِم، مَدَد به اغنیا بَبِم، هیچ نِمِگَد انصاف چه زَس، رحم چه زَس، اجحاف چه زَس، گاهی مارو گول مِیَرَنَد، مِگَد میام فردا بالام، با پیت‌های نفتا بالام، فردا که آفتاب می‌رَند، «نفتی بالام جان» نمی‌یاد، بخاری خانه ما، حسابی،

بی بخار مِشَد، عیالمان غُر می زَنَد، خانه پر از هوار مِشَد، بچه ها سرما مِخورن،  
فین فینی ها قطار مِشن، فصل زمستون که مِشَد، برفا مِرَقصَن رو هوا، میان  
می شینن رو یخا، لیز می خورن پیرزنا، عصایی ها زیاد مِشَن، زمستونه  
زمستونه، چلاق مُلاق فراوونه.

### تُوکی نیم پز:

○ فصل زمستون که می یاد، از غصه من قوز اولمیشم، از سرمای زمستونی،  
چون حاجی فیروز اولمیشم، یعنی که از سرمای اون سیا می شم، سیا چو  
دیزی ها می شم، بیر دَفه «کَلَه» پا می شم، هوا می شه شولوخ پولوخ، سنگین  
مِشَد کَلَه من، عینهو آجر و کلوخ، چون مَنَه سرما می خورم، باید بگویم آخ و  
اوخ، فصل زمستون که می یاد، من بیلمیرم چه کار کنم؟ از گرونی هوار کنم،  
کفش و کلا که ایستیرم، سراغ زاکت گدیرم، میرم و میرم، میرم و میرم، کاسبه  
فرمایش ایلر، ارزانی اندازه سی وار، آی کیشی تق تق نزن، بو نازنین جنسای  
ما، قیمتی یک کلامی دور، بیر ایکی ساعت دم نزن، چوخ این ورواون ورنن،  
من بیلمیرم هستی، ندار، قربان اولوم آی کیشی جان، ادا و اطوار در نیار، چونه  
نزن قطار قطار، جنسای ما چوخ ارزونه.



## به لهجه‌های ترکی نیم پز، اصفهانی و قزوینی

### [فصل سرما و فقرزدایی!]

○ «دی» گینه گلدی آی کیشی، حتماً تو ملتفت میشی، سرما چه مشکلاتی وار، با بیر سری مسایلی، آدمه روبه رو اولار، که بیلیمیم، مشکل می یاد قطار، قطار، بالا می ره عین چنار، قد منار، می تازه چون یگه سوار، دَخلی بیزیم فسقلی دور، عین همان قابلمه سی، خرجی منیم قد تاغار، اوشاخ لارین نه ایستیرن؟ این یکی کفش و روسری، اون بیری یعنی اکبری، ژاکت و بارانی می خواد، اصغری بیر بُلیز آلمانی می خواد، اون بیری هم کلاه لبنانی می خواد، آروادی، دی دی آی کیشی، من را بِر بازار لری، چادر و شلوار ایستیریم، پیرهن گلدار ایستیریم، دامن زرتار ایستیریم، خلاصه این فصل زمستون که می یاد، دیوانه و منگ اولمیشم، اخمو و دلتنگ اولمیشم، با شانس خود جنگ اولمیشم، هر کس اولار حقوقی وار، حقوقی عهد بوقی وار، مثل منّه عاتله و شلوغی وار، عقلش حسابی کم می شه، بساط شادیش جم می شه، کله سی پُر ورم می شه، فندق غم‌های دلش کلم می شه،... آلهی لب‌های همه خندان ایله، مشکلاترو آسان ایله، شکر توی شکر دان و قند، توی قندان ایله، من از تو غم ایستیریم، لطفی به ما کن ای خدا.

○ قارداش لری، غم چی چی یِس، این همه ماتم چی چی یِس، اشک‌های نم نم چی چی یِس، به جونی تو این روزا من، همیشه بشکن می‌زنم، بشکن مطمئن می‌زنم، از ذوق و شوقی که دارم، آنصافی شب زود پامی شم، راست می‌شم و دولا می‌شم، یا مثلی بلبل می‌خونم، یا چون غِلاغ قار می‌زنم، با این سه چار تا موی سر، تارزن می‌شم تار می‌زنم، این شبا توی رختخواب، کارم همیشه پُشتکم تَکس، مَلق و پشتکم تَکس، وقتی که آواز می‌خونم، گاهی میونی

خوابی خوش، این دستای دراز من، مشغولی داریه دُنیکس، لبهام همیشه خندونس، منلی سوراخ قُلکِیس، از بسکی بازه نیش من، می‌ندازه گُل، اُننگ پیش من، از بسکی شاد و خندونم، تو شهری شادی ویلونم، عیالی من تازگی‌ها، به فامیلا و آشنا، همه‌ش میگه: شوهری من، همسری من، لاستیک بی‌پنجر من، تازگی‌ها چه خندونس، چه شیرینس، با اون ادا و اطواراش انگاری «چارلی چاپلینس». بعله آهای قارداش لری، می‌دونی موضوع چی چی یس، هندلِ شادی‌هام کی یس؟ بذار بوگم که علتش، فقرزدایی یس دیگه، این طرح عالی یس دیگه، غصه نخور، دوبامبی بر کله نزن، کاری شما و کاری من، سگه می‌شه همین روزا!

○ آهای بالام جان تیریزی، غصه این سرما چَرَس؟ خوردنِ این غم‌ها چَرَس؟ ناله چَرَس، اون دلِ «چَرغاله» چَرَس، «فقرزدایی» آمِدِس، غصه و غم تمام مِشَد، خانه سردِ من و تو، گرمتر از حَمّام مِشَد، داغ‌تر از سماور و قوری شاعلام مِشَد، شانس تو مثل کفترا، پر مِرَنَد هوا مِرَد، نَمَدانی تا کجا مِرَد، مِرَد تا لایه اوزون، مِرَد تا نافِ کهکشون، کفشای تو به پات مِرَد، لباس تو صُب تا غروب بر تن بچه‌هات مِرَد، پالتو تن بابات مِرَد، دختر بی‌جاهاز تو، حسابی با جاهاز مِشَد، به پیش مادر شوهرش، همیشه سرفراز مِشَد، جوجه شادی‌غاز مِشَد، بدون رنج و دردسر، اون پسرات داماد مِشَن، فقرزدایی آمِدِس، آدم بینوا بَیم، دنبال مسکن نَمَرَد، دنبال گوشت و دنبه و برنج و روغن نَمَرَد، خانه ساخته‌اش مِذَن، دنبال خشت و آجر و آهک و آهن نَمَرَد، هر چی که لازم مِشَد، فوری به او تقدیم مِشَد، به هر کجا خواسته باشد، با بچه‌هاش سفر مِرَد، با طیاره دَد، مِرَد، آلمان مِرَد، قطر مِرَد، بدون دردسر مِرَد، دردی اگر داشته باشد، وقتی مریضخانه مِرَد، مجانی تخت و جا مِذَن، دوا مِذَن غذا مِذَن، خلاصه روبه‌را مِشَد وضع من و وضع شما.

## نوروز و بهار

○ باز نوروز شد و، فصل گل و موسم عید آمد و، این عید سعید آمد و، هنگام شکوفایی و زیبایی و، شیدایی و، از هر طرفی نغمه آوای دل‌انگیز امید آمد و، این شادی آغاز بهار طرب‌انگیز، به قفل غم ما مثل کلید آمد و، هنگام گل‌افشانی و آواز و غزل‌خوانی بلبل شد و، این مرغک دل‌داده ز عشق رخ گل، خُل شد و، پیچ نوکش از خواندن و چهچه زدنش سُئل شد و، دشت و دمن و باغ، پر از لاله و گل‌های قرنفل شد و، گلزار و چمن، جلوه‌گه نسترن و سوسن و سنبل شد و، این فصل بهار طرب‌انگیز، برای گذر از رود غم و غصه بیهوده ما پُل شد و، بر خیز و تو هم در چمن لطف و شکوفایی و خوش‌خلقی و، لبخند و نشاطی که بهاری‌ست، بیا یکسره پرواز بکن، چهره‌ازان اخم فرورفته خود باز بکن، بزم شمع، ساز بکن، فصل بهار آمده با این همه زیبایی و شیوایی و این لطف هوا، پاشو به شوق قدمش لحظه‌ای اندیشه بکن، مهر و وفا پیشه بکن، بهر برانداختن ریشه رفتار و صفاتی که تو را پیش همه خیط کند، خوار کند، فکر یکی تیشه بکن، قدر بدان این همه زیبایی و گیرایی و، شیوایی دنیای پُر از لطف و صفا را.

○ نوبهار است بیا در بر گل خنده بزن، خنده به آینده بزن، غصه و غم‌های جهان را، ز دل خویش برون کن، همه را جمع بکن، مثل کدو رنده بزن، دفتر و پرونده غم را، ز دل خویش بکن دور و لگدها به چنین دستک و این دفتر و پرونده بزن، غصه بی‌مهری و کم‌لطفی «تعدیل و نخور»، باغچه‌ات را نزدی بیل اگر، غصه آن تیشه و آن بیل و نخور، غصه آن هیکل چون خمره، که از دست گرانی شده چون میل و نخور، غصه آن میز تهی‌مانده ز شیرینی و از میوه و آجیل و نخور، پاشو و با نغمه بی‌دنبک آن بلبل شوریده و آن ساز نسیم

سحری، بشکن جانانه بزن، بشکن پُرمایه به آهنگِ همان بلبلِ پرچانه بزن، بشکن جانانه میان چمن و داخل گلخانه بزن، مثل همان غنچه گل خنده مستانه بزن، فصل بهار آمده تا مثل بهارانِ دل انگیز، شوی شاد و زغم، راحت و خالی بشوی، شربتِ شادی بزنی، سرخ تر از منقلی پر آتشِ آقای کبابی و بلالی بشوی، باد و غروری اگر ت هست به سر، راحت و آسوده و افتاده و آزاده چو قالی بشوی، شکر کنی موهبت و لطف خدا را.

○ صبح برخیز و چو پروانه مشتاق، به باغ و چمن سبز و به گلزار پر از نسترن و لاله برو، بی غم و بی ناله برو، با دلِ شفاف تر از آینه و صاف تر از ماله برو، شادتر از کودکِ شش ساله برو، تندتر از عمّه و از خاله برو، در چمن و باغ مصفا به تماشا بنشین، پای همان بوته گل های فریبا بنشین، زمزمه جوی ببین، جلوه و زیبایی آن نوگلِ خوشبوی ببین، گردش زنبور عسل را چو بدیدی روی گل های چمن، یاد نکن از عسل خوشمزه، ای دوست که نرخش ببرد از سر تو هوش، خوری حرص و خوری جوش، شود هیکل چون فیل تو چون موش، فراری شوی از دامن دشت و دمن و باغ چو خرگوش، نه، اصلاً تو نگاهی به هوسبازی زنبور مکن، لطف و صفا، شور و نشاط از دل خود دور مکن، شاد شو از این همه زیبایی و این لطف و صفا، نوش کن از باد هوا، زیر درخت گلِ سرخ و لب جو، گوش بکن از دل و جان، نغمه داوودی مرغِ چمن نغمه سرا را.

## [تابستان]

### به لهجه‌های اصفهانی، قزوینی و ترکی نیم‌پز

○ فصلی تابستون اومدس، گرما، به میدون اومدس، کالایی گرما همه جا، فِت و فراوون اومدس، به شهری تهرون اومدس، به رشت و کرمون اومدس، سویی خراسون اومدس، شیراز و دامغون اومدس، الاغی آمشدی حسن، از زور گرما تویی «کن»، بدون پالون اومدس، میونی اون دشت و دمن، مشغول صوت عرعرس، آمشغولی صدا زدن، به این خر و به اون خرس، بلبله از صدایی او، فراری هست و پکرس، رو شاخه‌ها در به درس، فصلی تابستون که می‌یاد میونی روستا خُبس، شنا خُبس، شیرجه آمثلی قورباغه میونی آب‌ها خُبس، جاهای باصفا خُبس، خوردن و بلعیدن اون هوا خُبس، خوشا کسی که این روزا، مشغولی سیر و سفرس، با چند تا کیسه اسکناس، مشغولی گشت و دَدرس، به عکس آمش حسنا، مسافر هوایی پس، رفتن و برگشتن او، قشنگ و ایدآلی پس، گردش او چه عالی پس، تابستونس تابستونس، مثلی حموم داغه هوا.

○ تابستونس تابستونس، گرما عَلم شودس بَیم، شاخه میوه طُفلکی، ز میوه خم شودس بَیم، هویج میون باغچه‌ها، یار کلم شودس بَیم، مدرسه‌ها تعطیل شدن، وقت فراغتس بالام، از کوچه و پسکوچه‌ها، از خانه و آپارتمان فسقلی، هوار اصغر و علی، صدای محمود و ولی، هوار با صوت جلی، رسد به گوش تو بَیم، باد مَکند کله تو عین کلم، گوش تو از صدای جیغ و «دیم دارام» گر مَسد و سنگین مَسد، همچون مَسد همچین مَسد، وقت سیاحتس بالام، مخارج سیر و سفر، گشت و دَدر، پَته بگم مَرَد کجا؟ هر روز مَرَد سوی هوا، بلیت جدا، هتل جدا، خانه جدا، لانه جدا، ناهار و صبحانه جدا، خرج سفر، مخارج گشت و

دَدَر، مِرَدِ مِدانی تا کجا؟ مِرَدِ به آسمان، مِرَدِ تا نافِ کِهکشان، سیر و سفر  
گشت و دَدَر، مخصوص پولدارا مِسَد، خوشا به حال اغنیا!

○ گلدی تابستون ای کیشی، آهای «اوشاخ» گُربان اولوم سن مننه باخ عرض  
ایله رم ساده و بی تی تاخ، تی تاخ، میون این تابستونی، من بیلیرم، سن  
می دونی، بوجورکه من عرض ایله دیم، سیر و سفر، گشت و دَدَر، چوخ خرجی  
وار، چوخ بَرَجی وار، ابستیر اگر سیاحت و سیر و سفر، بی خرج و بَرَج و  
دردسر، بی این که گِدَمیش بکنه اسکنی از جیب شما، کیف شما، گِدی گِرو،  
لیف شما، کیف شما، هر صبح زود وقتی می گه، پیش «تو یوخ» قوقولی قوقو،  
قارداش خروس، فوری بلند شو و برو، بوترمیناله «هوتوبوس» و استایمِ مداد  
لری، نه این وَری نه اون وَری، ایکی طبقه هوتوبوس، وقتی اومد سوار می شی،  
بو قسمتِ بالا می ری، به مثل مرغه «جا» می ری، راحت و آروم می شینی، ها  
ماسی جا را می بینی خیابانا را می بینی، بنز و تویوتا می بینی، بُرجای زیبا  
می بینی، فروشگاه های فرد اعلا می بینی، کاخ ها و قصرهای فریبا می بینی،  
نعمتِ دنیا می بینی، شنگول و منگول می شی و از ذوق و شوق این سفر،  
می شود آن لوچه و آن لب و دهان مثل چی چی؟ قطره چکان، گلدی کمی آب  
دهان، به خود می گی: یاخچی سفر دور بو سفر، چرا مَنه نق بزنم، چرا سنه نق  
بزنی، چرا باید نق بزنن مش حَسَنا!

## پاییز

○ فصل پاییز شد و، باد خزان با گل و گلزار گلاویز شد و، آمد و «گلریز» شد و، صحنهٔ دشت و دمن و باغ، غم‌انگیز شد و، مشهدی حسن هم به سوی کُلبه روان از سرِ جالیز شد و برگِ چروکیده و خشکیده و سیلی خزان خورده ز، هر شاخه سرازیر شد و، بلبل شیدا ز غم و رنج خزان پیر شد و، سخت ز جان، سیر شد و، منگ شد و گیج شد و، از سر آن شاخه بیفتاد و، «زمین گیر» شد و، یک سره بی حال شد و، لال شد و، باز کلاغ آمد و، خوشحال شد و، باز به باغ آمد و با نغمهٔ ناجورتر از عرعر و آواز الاغ آمد و، پُز داده و فرمود به آن جفتِ خودش: «همسر مهبارةٔ من، ای گل زیبای چمن، زینتِ هر دشت و دمن، مژده پدیده، فصل خزان آمده و، بلبل این باغ منم، مرغِ شیرین سخنم، طوطی شکرشکنم، رونق باغ و چمنم، لنگهٔ کفشت نخورد موقع خواندن به نوک و بر دهنم، خوب پدیده گوش که من پیش تو چَهجهٔ بزنم...» خانم آقای کلاغه چوشنید این همه از همسرِ خود پرت و پلا، گفت: «مگر مثل فلان آدم مستضعف و بیچاره، برای پسر و دختر خود، شهریه و پول کلان رفته زجیبیت که فراری شده از کلهٔ تو عقل و، حسابی شده‌ای خُل، که سخن‌های تو دربست همه پرت و پلا هست و چاخان است!

○ باز، مهر آمد و، طوفانِ خزان، زوزه‌کشان، نعره‌زنان، آمد و از مهر، هوا سرد شد و، برگِ درختان همه از حملهٔ او زرد شد و، کوی و خیابان و بیابان و هوا، باز پراز خاک و پراز گرد شد و رفتگران باز به هر کوی و خیابان، همگی غرق در آن برگ فرو ریخته از شاخ درختان شده و گر چه خزان، مایهٔ دل‌تنگی آمدنی حسن هست، ولی بهرِ فلانی که ز راهِ کلک و حقهٔ و تزویر، درین دوره شده صاحبِ یک ثروتِ بسیار کلان، زندگی جالب و زیبا و مامان: فصل خزان،

لطف و صفا دارد و، زیبایی و گیرایی بی چون و چرا دارد و، در سیر و سفرهای هوایی و زمینی، همه جا منظره‌ای دیدنی و روح‌فزا دارد و، این منظره اندر نظرش، باغ جنان است!

○ بچه‌ها فصل خزان، بهر شما، شادتر از فصل بهار است، که در گلشن هر مدرسه گل‌های قشنگِ هنر و علم و شکوفایی و دانایی و اخلاق، قطار است، چه خوب‌ست که از اول هر سال، همیشه بروی مدرسه و داخل این گلشن علم و هنر و باغ فضیلت، بشوی شاپرک و روی گل و سنبلِ این باغ، به شادی بنشینی و گلِ علم بیویی و به دور و بر آن مَلَق و پشتک بزنی، تنبلی رو چک بزنی، لاستیکِ ذوق و هنر و حوصله عشقت اگر پنجره زیرش دو سه تا جک بزنی، وقتی که دیدی توی کارنامه تو بیست قطاره، بزنی مثل آقابلبله هی چَهچَه و، مثل حاجی فیروز کمی داریه و دنبک بزنی، وقتی که رفتی به المپیک و در آن معرکه جنبیدی و، کوشیدی و، چون ماه درخشیدی توی کشور بیگانه، سپس از همگان سر بشوی، بعد دروگر بشوی، هر چه طلا هست درو کرده و ثابت بکنی، هوش و نبوغ تو، فزون از دگران است.



## ماه مهربان

بچه‌ها مژده و صد مژده که مهر آمده و موسم تحصیل، که تحصیل بود خوشمزه چون شیرینی و بامزه و موجب سرگرمی هر روزه، چنان تخمه و آجیل، به هر مدرسه‌ای از بچه‌ها گشته پر از قال و پراز قیل، همه، در ره تحصیل سواد و هنر و علم و سرافرازی و بیداری و هشیاری و دانایی خود در ره هر مدرسه مشغول شدند و به جز عده معدود، همه زبر و زرنگند و همه مثل فشنگند و ازین کوشش و این زحمت و این همت و این غیرت آنها هدف این است که: دانا و توانا و، دل آگاه و همه لایق و استاد شوند و، به جهان پیش بیفتند ز هر عالم و هر کاشف و استاد توانا.

○ بچه‌ها آمدن مهر دل‌انگیز مبارک، به شما آمدن موسم تحصیلی درین موسم پاکیزه مبارک، به حسین و علی و پوپک و «گلناز» و به «بهناز» و به «بهروز» و به پرویز مبارک، به شمایی که چو مردان خدایید سحر خیز مبارک، به دو گوش شنواتان که همیشه شنود نغمه آن زنگ دل‌انگیز غرانگیز مبارک، به شمایی که توی خانه و در مدرسه و کوچه نباشید گلاویز مبارک، به شما شادی دیدار همان نیمکت و میز مبارک، به تو ای کودک شیرازی و، کرمانی و قزوینی و سمنانی و، دامغانی و اهوازی و، بوشهری و نوشهری و، بابل‌سری و رشت و صفاهان و خراسانی و تبریز مبارک، به تو ای کودک این کشور اسلامی زرخیز مبارک، بله این مهر، چنان مهر فلک، ماه جهان هست چه پُربار و چه زیبا.

○ بچه جان، گر پدرت صاحب یک ثروت بسیار کلان است بکن شکر خدا را که تو با ثروت قارونی او مدرک تحصیلی خود راحت و آسوده بگیری که اگر ثروت سرشار نباشد، که اگر اسکن بسیار نباشد، دو سه خروار نباشد، دو سه

انبار نباشد، نتوانی پدھی شهریۀ مدرسه و، اسکنِ دانشکده‌ها را، بله هستند پدرهای فراوان و زیادی همه فعال که مشغول به کارند پس از کار اداره، ولی از آن همه فعالیت و همت و آن کوشش و، آن غیرت و بیداری و، پرکاری و بیخوابی و چرتیدن «بوقِ سگی خود» نتوانند که از عهدهٔ این کار برآیند، خدایا تو بده ثروتِ سرشار به ما تا همه را در رهٔ درسِ بچه‌ها، خرج نماییم، که از اسکنِ ما صاحبِ دانشکده‌ها مدرسه‌ها شاد شوند و، ز وفا دست بگیرند ازین کَلِّۀ صاف و کچل ما.

## بهار طرب انگیز

○ باز کن پنجره را، باد صبا مُشک‌فشان آمده، دنیای جوان آمده، از لطف هوا، سبزه و باغ و چمن و گلشنِ «فردوس‌نشان» آمده، بلبل به فغان آمده، این عاشق شیدای چاخان آمده، با گاله‌ای از عشق و مُخی پنجر و نیم متر زبان آمده، عید آمده با خرج فراوان و به آن کُلّه آسیب‌پذیر الکی خوش چه تکان آمده، این عید دلفروز به همراه بهار آمده، با مژدهٔ سرسبزی و شادابی و ایمان به شکوفایی و سازندگی و رشد و به آن باروری‌ها که بُود مایهٔ آن شادی و آن همت و آن کوشش و در مسئله‌ها سخت مقاوم‌شدن و یأس به دل راه ندادن... بله، ایام بهار آمده، وقت است که از مقدم فرخندهٔ آن، خنده چنان غنچهٔ گلشن بزنی، پا شده، بشکن بزنی، شاد و مطمئن بزنی، وارد دانشکدهٔ فصل بهاران بشوی، مفتی و مجانی و بی‌شهریه و زحمتِ رنج‌آور کنکور!

○ اولین واحد دانشکدهٔ فصل بهارانِ فرح‌بخش و دل‌انگیز، چنین است که در موسم نوروز دلفروز، تو در صلح و صفا پیشقدم باشی و بی‌باد و ورم باشی و بر عکس کَلَم باشی و، در انجمن دوستی و یاری بی‌شائبه، همواره عَلم باشی و، بین تو و فامیل و میان رفقا، کینه اگر هست، به کلی همه را زود فراموش کنی. دوستی و صلح و صفا، مهر و وفا، راحتِ جانِ تو شود، بخت جوان تو شود، قاتق نان تو شود، نرم، زبان تو و آن لحن و بیان تو شود، شاد، نهان تو شود، ساکت و آرام، همان عربده و داد و فغان تو شود... فصل بهارِ طرب‌انگیز و صفابخش به ما یاد دهد این که: چنان چشمهٔ جوشان و چنان رود خروشان و چنان باغ و گلستان و چو بارانِ بهاران، همه جا آنچه که در حدِ توان است، بکوشیم که خیر و برکت، لطف و صفا داشته باشیم، الهی که درین سال نو و مقدم نوروز و بهارِ خوش و غم‌سوز، نباشد کسی از خنده و از شور و شعف دور!

○ در چنین فصل بهارِ طرب‌انگیز، بکن توبه تو از زخم زبان و کلک و کینه و

بدخُلقی و خُلبازی و اجحاف و دغلكاری و بدخواهی و نامردی و بدقولی و بدعهدی و بدگویی و از حق‌كشی و، پشت هم اندازی و دهرنگی و از قمپز و خودخواهی و از حق همه خوردن و از بخل و تكبر كه اگر باز گذاری در و دروازهٔ جان و دلِ خود را، به روی این همه كردار نكوهیده، شوی پیش همه خوار، شوی جنگلی از جانوران و، ز بهائم، كه به یاد تو بیفتند كسانی كه ببینند یکی عقرب جَرّار، اگر موش و اگر مار، اگر روبه مكار، اگر جانوری هار، اگر بوقلمونی به چمنزار، چه خوبست كه با آمدنِ سال نو و، جلوهٔ گل‌های بهاری، تو اگر نیز شكی داری و خود نیز ازین لغزش خود می‌طلبی راه نجاتی، برهی زود ازین مهلكه، در باغ صفاتِ حسنه، خرمنی از گل بشوی، سوسن و سنبل بشوی، زین همه گل‌های وجود تو، دو خروار عسل نیز شود جور!

## کاسب کلک

○ هست بقال سر کوچه ما، رند و گرانباز و کلک، حقه تر از چرخ فلک، رحم ندارد به من و احمد و محمود و ملک، هست مرامش که همیشه بکشد چند تومن روی پنیر و عدس و روغن و صابون و نمک، الغرض این کاسب بی رحم و مرّوت که بود ظاهر او ساده و خیلی غلط انداز، بود سخت گرانباز و وجودش همه انباشته گردیده ز حرص و کلک و آز و بدین راه و روش جنس فروشد به من و کل تقی و فخری و عباس و مهین و حسن و احمد و مش قاسم و ایوب و شهین خانم و مسعود و ابول خان بلالی!

○ چند وقتی که ز اجحاف و ز شیادی و بی رحمی یارو سپری شد، همه مشتریانش ز علیخان و علیجان و ز محمود و صفر، اقدس و پروین و قمر، جمله برفتند، به دکان دگر، خلوت و بی مشتری و بی همه کس ماند چو دگان پر از بُشن و ماست و شکر و روغن او، نقشه بسیار مهمی بکشید او که ز چرچیل و ز ناپلئون و هیتلر نکشیدند چنین نقشه ای با ارزش و عالی.

○ نقشه عالی اش این بود که بنوشت به یک کاغذ زیبا و بچسباند به شیشه که: «یکی کیف درین جا شده پیدا که پر از اسکن و قبض و سند و دسته چک و سفته و اوراق بهادار دگر هست، هر آن کس که بود صاحب آن، زود بیاید به همین جا بدهد خوب نشانی که چه مبلغ توی آن پول و چک و سفته بود، تا که دو دستی بسپاریم به او کیف و همه محتویاتش، همه مشتریان و همه رهگذران چون که بخوانند چنین کاغذی از او، به دل خویش بگفتند: عجب آدم با حق و حقیقت شده بقال سر کوچه، سپس روی نمودند دوباره سوی بقالی او، هاید و اصغری و اکبری و احمد و همسایه پایینی و بالایی و غربی و جنوبی و شمالی.

## بحر طویل ۳۱

○ مدتی هست که اعلامیه حضرت بقال، روی شیشه عیان باشد و، در دکه او در همه اوقات شب و روز بسی مشتری از مرد و زن و کودک و از پیر و جوان باشد و، هر چند که جنسش همگی، بیشترش بُنجُل و ناجور و گران باشد و انداختنی، هست... به پیش همه محبوب، ولی نیست ز پیداشدن صاحب آن کیف کذایی خبری، گر چه نبودست از و در همه دنیا اثری... کیفِ پراز اسکن و آن سفته و چک ها و فلان صاحب بی چاره که آن کیف فتاده ست ز جیبش، همه باشند خیالی.

## بهار و گل

○ باز پایانِ زمستان شد و، این فصلِ بهارِ طرب‌انگیز و شَعَف‌خیز، نمایان شد و، باغ و چمن و دشت و دَمَن، پر گل و ریحان شد و، هنگامِ فریبایی و زیبایی و، رعنائیِ گل‌های گلستان شد و، بلبل به سرِ شاخهٔ گل، باز غزلخوان شد و، هر باغ و چمن، دشت و دمن را نگری، پُر شده از لاله و از گل، چه شقایق چه قَرَنفُل، چه بنفشه چه گلِ سوسن و سنبل، همه جا جلوهٔ پروانهٔ رنگین پر و بال است. که در حدِ جمال است، که زیبایی آن نقش و نگار و پرو بالش همه در حدِ کمال است، که این عاشقِ دل‌سوخته از سوختگی، مثل بلال است، که عشقش به گل و شمعِ شب افروز، نه یک ذره که اندازهٔ ده جفت جَوال است و، بهار آمده با لُطْفِ هوا، شور و نوا، حُسن و صفا، زمزمه‌ها، غلغله‌ها، غلغلهٔ بلبل شیدا، که ز هنگامِ سَحَر، گرمِ نواخوانی و چَهچَه زدن و راز و نیاز است و به آن شاخهٔ زیبای پر از گل بِنَشَسْتَه ست و چنان، یکه سوارست.

○ فصلِ گل غصّه رو، اُردنگ بزن، بر سرِ این غصّه که از دستِ گرانی توی نافِ دلِ تو مانده و انگار که ارثِ پدرش هست، یهو سنگ بزن، سنگ به آهنگِ دی دام دَنگ بزن، یاد کن از شادی و، هر لحظه به او زنگ بزن، بر رَسَنِ شادی و خوشحالی و شادابی این فصلِ بهارِ طرب‌انگیز، همی چنگ بزن، عرصه به غم تنگ بکن، گیوهٔ خود وَر بکش و یکسره، با لشکرِ غم جنگ بکن، داری اگر کینهٔ یاران و عزیزان به دل خویش، که آن کینه چو زنبور دلت را بزند نیش، مده رو، به فلان کینه ازین بیش، برو در ره آن آشتی و صلح و صفا پیش، اگر خانهٔ آن کس که میانِ تو و او هست کدورت، به صفا هانه و تجریش، اگر هست، «کن» و رشت، و اگر کیش، برو جانب او، خرج سفر، خرج هُتل هست بسی مفت! بله پا شو و، آیینهٔ دل پاک کن از گردِ کدورت که بهار است و گل و سبزه به بارست.

○ ای آلهی که درین فصل گل و موسم نوروز و، بهارِ خوش و خرّم، قد و بالای تو، از بارِ غم و غصه و سنگینی آن کینه و بُخل و حسد و، خوی بد و، زخم زبانت نشود خَم، بکنی از صفتِ زشتِ بداندیشی و بدبینی و، دَه‌رنگی و، از فتنه‌گری رَم، به جهان آنچه که خوبی و نکویی و، نکوسیرتی و خُلقِ خوش و طینتِ آراسته باشد به وجود تو، شود جَمع و ز خنده لبِ تو مثل همان نوگلِ خندان بشود، مرغِ دل و جانِ تو در گلشنِ خوشحالی و آن شوقِ درون، نغمه‌زنان، مثل همان مرغِ غزلخوان بشود، سالم و دربست بمانی که درین عهد و زمان، خرجِ مداوا، به کجا رفته؟ به آن نافِ فلک، گر دلِ تو، قلوۀ تو، رودهٔ تو، یا کمرت یا که سرت، شافنرت! عیب کند، خرجِ مداوای کلان، عرصه به تو تنگ کند، کلهٔ تو منگ کند، بس که به دنیا ل دواها بروی، پای تو را لنگ کند، پا شو و خوش باش و چو گل خنده بزن، فصلِ دل‌انگیز و فرحبخش بهار است!



## قشنگی های بهار

○ دوستان فصل بهار آمد و، بلبل سرکار آمد و، بر شاخه گل، شایق و بی تاب و قرار آمد و، با داد و هوار آمد و، بی میکروفون و ضبط و نوار آمد و، هنگام گل آمد که شود سبز و دل انگیز چمن، غرق گل و لاله شود دشت و دمن، خرّم و جان بخش شود مزرعه مشدی حسن، تخم کند مرغک او، چاق شود اردک او، فربه و چالاک شود شیشک او، از علف سبز و قشنگ لب جو، برّه و بزغاله او سیر شود، میش و بُرش با علف دامنه ها فربه و پر شیر شود، بعله بهار آمده، فصلی که همه، حسن و فریابی و زیبایی و خیر و برکت هست و قشنگه.

○ سال نو آمده با تازگی و لطف و صفا، شور و نوا، غلغله ها، منظره ها، زمزمه ها آمده با تازه هوایی فرح افزا، زده اردنگی جانانه به سالی که شده کهنه و سالی که ز عمر من و تو، گه به غم و گاه به شادی و گهی پشت ترافیک و گهی در صف نانویی، و قصابی و، بقالی و، عطّاری و کفّاشی و، صف های دگر طی شده، البته امید است که صف ها همه نابود شوند و، همه مفقود شوند و همه چون دود شوند و، بشود خیط فلان محترک حقّه و فرصت طلب و شخص گرانباز و دغلباز که چون بوقلمون رنگ به رنگه.

○ سال نو غصّه دنیا رو نخور، غصّه فردا رو نخور، آینه قلب خود از کینه و غم پاک بکن، گلشن قلبت رو تمیز از خس و خاشاک بکن، غنچه صفت خنده بز، خنده به آینده بز، داخل آن جاده خوش رویی و خوشگویی و خوش قلبی و، دلسوزی و دلجویی و شیرین سخنی، گاز بده دنده بز، سال نویی نیز بپرهیز از آن کار که زشت است و گناه است و، الهی که نبینیم درین سال نو و فصل خجسته، دل غمگین، تن خسته، لب بی خنده چنان پسته بسته، دلی از مهر

## بحر طویل ۳۵

گسسته، دلی از زخم زبان من و تو، عین همان چینی گلدار شکسته، بله آن  
کس که به دنبال فداکاری و دلسوزی و خوشنامی و فکر کمک و یاری و  
همگامی و همدردی و ایثار به هم‌نوع خودش هست، عزیز است و شریف است  
و زرنگه.

## برف

○ واقعاً صد «باریکلا» و «ماشالاً» به گرم کردن و لوطی‌گری فصل شتا، چون که پس از شدت سرمای هوا، سردی نالوطی و نامرد و بلا، ریخت برای همه از ناف هوا، برف قشنگی که به کوه و به بیابان و به شهر و قصبه داد صفا، این کره خاکی ما، جانِ شما، داخل این پیرهنِ برف، چنان تازه عروسی شده زیبا و دلارا، فریبنده که با دیدن این منظره یکباره دهانِ گُره‌های فلکی، راستکی یا الکی، گاله‌صفت باز شود، حُسنِ زمین آمده‌رو، انقده شفاف و سفیده که نگو، صورت خورشید ز شوق رخ او، سرخ شده عین لبو، آمده تا ابرو داغون بکنه، هیکلِ تب کرده ز عشقش رو نمایون بکنه، صاف روی کوهِ پراز برف زمین سُر بخوره، قِل بخوره، حظ کنه و درک کنه خوشگلی و دلبری این کره خاکی پربرف و فریبنده ما را.

○ برف در دامنه‌ها مظهر زیبایی و شور است و فروزنده کانون سُوروست و، به دنیای فرح‌بخش نشاطِ من و تو راهِ عبورست و، ازین پس وسطِ دامنه «لشکرک» و «شمشک» و «دیزین» و دگر «آب علی» بس که شلوغست و پُلوغست، چنان لانه مورست، یکی ترکه‌ای و انبری و لاغر و آن کس که بُود همره او، چاق و قطورست که جنبیدن آن هیکل بوم غلتون‌اش سخت به زورست، یکی قمپزی و اخمو و سرمستِ غرورست، یکی خنده به لب با همه جورست، یکی همسفرِ شوهر «خاناجی سُورور»ست، یکی با علی خان کله‌پز و آن دگری با حسن آقای سپورست و، در آن دامنه‌ها بازی اسکی ست علم، هیکل یارو زکت و زاکت و پالتو شده مانند کلم آن بدن ترکه‌ای و انبری و لاغر او کرده ورم، نیست حواس همه جم، چونکه گهی سُر بخورند و به روی برف بلغزند و بغلتند و، بخندند و بشنگند و به این لغزش با فایده... القصه که این

ورزش و این منظره،، یک ورزش و یک منظرهٔ جالب و زیباست ز انواع مناظر  
که ز نازل شدن برف، کند شاد شما را.

○ ای که با پاروی خود رفتی روی بام فلان شخص و روی پشتبونِ عمّه و  
بابات، تو را جان همان شاخ سییلات، تو را جان کوپن هات و تو را مرگ همان  
تک تک «بُن» هات، تو را مرگ پسر خاله و شوهر ننه و دایمی و داماد و  
عموهات، که وقتی که می خوای برف بریزی میون کوچه و «پسکوچه» و یا  
توی خیابون و گذر، خوب نیگاکن که به روی سر نیمه کچل احمد و محمود و  
حسن خان و علیجان و، ولی خان و روی چادر خانجایی و «گلباجی گلین»،  
برف نریزی و، ز انباشتن برف توی کوچه و پسکوچه، ره عابر بیچاره نگیری  
و، تو ای عابر پیچیده توی ژاکت و شال گردن و بارانی و پالتو، که سرت رفته  
توی «گنده کلاهی» جلوی پا تو نگا کن که بیهو لیز نخوری، سُسر نخوری،  
شیرجه نری داخل برفا و، «کلا گیس» و «کلا هت» بره بالا و شوی موجب  
خندیدن و تفریح فرج خان و شود آن کمر راست تو دولّا و به اجبار بگیری به  
کفِ خویش عصا را.

## گلباران

○ دوستان، باز بهار آمده و، دشت و دمن، باغ و چمن، خرم و زیبا شده، بلبل، چمن آرا شده، شیدا شده، رسوا شده، غنچه، دهنش وا شده، پروانه به هرسوی چمن، گرم تماشا شده، بر هر طرفی می‌نگری، لاله و گل هست و شقایق، همه جا بلبل دل‌داده عاشق که اگر ناز کند گل، کند از جور و جفای گل بی‌معرفتش دق، بله، ایام بهار آمده تا آن، آقا گنجشکه پر چانه رود تو نخ جوجه کشی، در همه جا نغمه سازندگی آغاز کند، هر طرفی رفته و پرواز کند، فکر یکی لانه نوساز کند، ماده گنجشکه کمی ناز کند، فصل بهار آمده، تا باغ امید من و تو، جالب و پر گل بشود، غرق قَرَنُفَل بشود، پر گل و سنبل بشود، یأس که چون دیو کند جلوه‌گری، خُل بشود، پیچ مُخَش شُل بشود، فصل بهار آمده تا غصه کمبود و گرانی نخوری، غصه بی‌کاری و بی‌پولی، این قد کمانی نخوری، غصه محرومیت عهد جوانی نخوری، بلکه به جای همه آنچه که باید بخوری، هی بخوری، هی بخوری باد هوا را!

○ فصل گل آمده تا لطف و صفا پیشه کنی، کینه اگر ریشه دواندست میان دل تو، فکر یکی تیشه کنی، حمله به این ریشه و آن ریشه کنی، تیشه محکم بزنی، تا نگذاری به دل، از کینه نشانی، که دل صاف و چنان آینه، از کینه دیرینه پیشینه تو تار شود، بلبل تو سار شود، نوگل تو خار شود، ماهی تو مار شود، اخم تو انبار شود، مهر تو و لطف تو بی‌کار شود، کینه خود را که چو غول است، درین فصل گل و عید بیا دک بکن و، هی چک و اردنگ بز، دیم دارارام دنگ بز، گرز بز، سنگ بز، عید شده، فصل گل و سنبل و ریحان شده، پیر وسطِ معرکه با عمه و با خاله و با دایی و، با جاری و، با احمد و محمود و حسین و حسن و مهدی و با هر که در افتاده و قهری، بنما آشتی و دست بده، خنده

بزن، خنده به آن دوستی و مهر و صمیمیت و یک‌رنگی آینده بزن، در ره این صلح و صفا، گاز پدیده دنده بزن، ترک مکن آشتی و صلح و صفا را.

○ باز یک سال دگر طی شده از عُمر گرانمایه ما، طی شده یک سال از آن خوبی و از خدمت و از حقه و، مهر و، کلک و، رندی و انصاف و، گرانبازی و، همدردی ما، کار تو گر لطف و صمیمیت و انصاف و صفا بوده، بکن شکر به درگاه خداوند، اگر آن عَمَلت حَقّه و بی‌رحمی و نیرنگ و خطا بوده و، اجحاف و، گرانبازی و، بیدادگری، توبه کن از کار خطا، زان که خطا، قلب تو را تیره کند، سِفَت تر از سنگ کند، پای صمیمیت و انصاف تو را لنگ کند، پیرو آن کاسبِ شیادِ و فلان محتکر ناتو و الدنگ کند، فکر ره‌ساختنِ خَلقِ خدا باش ازین دامِ گرانی، مچیان داخل انبار، پنیر و کره و روغن و، قند و شکر و سایر اجناس، بله، عید سعید آمده باید که به شکرانه این عید و بهار طرب‌انگیز، به خود آمده و ضمن نشاط و طرب و، شادی و بشکن‌زدن و خنده و صد بوسه به روی پدر و مادر و فرزند و، عموجان و همان خاله و آن عمّه و دایی، همگی ترک نماییم ره و رسم خطا را.

## سال نو

○ سال نو آمد و از لطف هوا، باز شده پنجره‌ها، باغ و چمن غرقِ صفا، دشت و دَمَن، روح فزا، مرغ چمن، باز نواخوان شده، خوانندهٔ مجانیِ بستان شده، آرتیستِ گلستان شده، دیوانه ز عشق گل و ریحان شده، کِشت عدس و لپه و ماش و نخود و مزرعهٔ طالبی و خربزه و، گرمک و غیره، همگی سبز شدند و همه آمادهٔ آنند که محصولی و باری بدهند و سوی بازار فرستند فلان میوه و بُنشن، که ازان نرخ گرانش، نرسد دستِ تو و من، نخرندش علی و مش حسن و آتقی و نرگس و سوسن، که ازان قیمتِ بالاش، درآید پدر از بنده و با دیدهٔ حسرت زده‌ام، خوب، تماشا بکنم، قامتِ زیبای چنار و رُخِ زرین «به» و سیب و جمالِ هوس‌انگیز انار و نتوانم که بگیرم به بغل، هیکلِ آن خربزه و طالبی و گرمک و ایضاً نتوانم بکنم لمس، همان پاکتِ خوش‌عطر و دل‌انگیز هلو را.

○ فصل سرسبزی و شادابی و زیباییِ دشت و دَمَن و باغ و چمن آمده، تا آن که علی‌رغمِ تمامِ غم و رنجی که تو داری ز صف و مزد کم و خرج فراوان و ز کابوسِ گرانی، بتوانی گلِ شادی به لبانت بِنشانی، بزنی یک، دو سه اُردنگ، به غم‌های فراوان، غم کمبود فلان جنس و غمِ آن صف طولانیِ گوشت و صفِ مرغ و صفِ شیر و صفِ بنزین و صفِ نان و، اگر هست لب‌ت تنگتر از غنچهٔ گل، غنچه صفت خنده بز، یا که اگر نیست دهانِ تو چنان غنچهٔ گل، گاله صفت خنده چنان بنده بز، بعله خلاصه دلِ خود را ز غم و رنج و مَحَن دور بکن، شادی و خوشرویی و خوش خُلُقِی خود را همه جا جور بکن، گلشنِ دل را، ز صفا، نورِ علی نور بکن، غصّهٔ سالی که گذشت‌ست اگر هست به مانند سیو، با لگدِ شادیِ خودبشکن و نابود بکن، این کهنه سیو را.

○ روستا مظهر لطف است و صفا، منظرِ باغ و چمنش روح‌فزا، جان بدهد بر بدنِ خسته‌تو لطفِ هوا، ای که مریضی و به دنبال مداوا و شفا، کن سفری نیز به یک دهکدهٔ جالب و خوش آب و هوا، زان که هوایی که لطیف است و نظیف است و، ز آلودگی و دود و دم شهر به دور است، همی هست پدِ جَدِ دوا، دور کند از ریه و قلوبه و از معدۀ ناجورِ تو صد جورِ بلا، لطفِ هوا، زمزمه‌ها، شور و نوا، واردِ گاراژِ دل و قلوبه کند، کامیونِ شادی و شادی، بله شاد است هر آن کس که به دور است از این شهر و از این دود و دم و، توی دَهِی هست و به دِه، آلونکی دارد و جای خنکی دارد و، همسایه و همصحبِتِ بی‌حَقِّه و دوز و کلکی دارد و، هر آن که دلش خواست نشیند به کنار چمن و باغ و لبِ چشمه و زان آب گوارا بکند تازه گلو را.



## پاییز و آغاز سال تحصیلی

○ هنگام پاییز آمده، تند آمده، تیز آمده، طوفان بد جنس و کلک، مانند چنگیز آمده، چون رنگِ روی مش تقی، زردی به جالیز آمده، تپیا به تابستان زده، اُردنگ بر بستان زده، با حملهٔ «گاز انبری» بر قلبِ باغستان زده، چک بر گل و ریحان زده، بر این زده، بر آن زده، چون داخلِ باغ آمده، با تپق تی تاق تاق آمده، هی برگ‌ها را می‌زند، مانند شلاق آمده، بی‌گرز و شمشیر و سپر، بر برگ‌ها شد حمله‌ور، شد کلهٔ گل‌ها یه وَر، بلبل از این حمله پکر، جیم شد ز بستان زین خطر، افتاده در فکر سفر، سوی «دُبی» سوی «قطر» پاییز غمناک آمده، با گرد و با خاک آمده، بی‌رحم و بی‌باک آمده، چون تند و چالاک آمده، با حمله‌اش چندی دگر، از این همه لطف و صفا، از سبزه‌های دشت‌ها، از باغ‌های دلگشا، دیگر نمی‌بینی اثر.

○ هنگام تحصیل آمده، این خرج تحصیل را ببین، چون هیکلِ فیل آمده، از عایدی حرفی نزن، کوچک چو «ازگیل» آمده، در کوچه‌ها، پسکوجه‌ها، قال آمده قیل آمده، احمد به سوی مدرسه، با کلی تعجیل آمده، خانم معلم در کلاس، با کاموا و میل آمده، سیل گرانی همچنان رودخانهٔ نیل آمده، بهر خرابی این خزان، بی‌تیشه و بیل آمده، آموزگار محترم، در مدرسه حیرون شده، در یک کلاس شصتایی، اعصاب او داغون شده، حق داره که همچون شده، لاغرتر از ناودون شده، از آن حقوقِ فسقلی، بیچاره نامیزون شده، هنگام تحصیل آمده، خَرّازی از سود کلان، شنگوله بشکن می‌زنه، بشکن مُطنطن می‌زنه، از وضع خیط دیگران باشد به کَلّی بی‌خبر.

## بهار

○ بازم بهار گلدی ایله حالی به حالی اولمیشم، کوک شده حال و مال من، عالی عالی اولمیشم، من بیلیمم آخر چرا، می شنگه قلوه و دلم، میون شادی ها و لم، صُب تا غروب عین فتر، شلنگ و تخته می ندازم، کامی اولوپ عین شکر، چُخ من تعجب اولمیشم، آخر چرا زمانه سی، یهو شده به کام من، گربه شانس و خوشدلی، چُمیک زده به بام من، گمان اَلم که شاخه ها، شکوفه ها، علف مَلَف، ابر هوا، به افتخارات مَنه، هاماسی بشکن می زنن، بشکن مُطَنطن می زنن، خلاصه بیلیمم چرا، درین بهار جانفزا، راه که میرم تو کوجه ها، ریم دام، دارام، رام اولمیشم خوشبخت ایام اولمیشم، بادبادک اِگبال من، گدی گَشَک بوجور هوا.

○ یه روز همین قضیه سی، گفتم به آمشدی تقی، مشدی تقی خنده زنان، دی دی که قارداشم سَنین، تقصیری یو خودور مشدی جان، قربان اولوم، خُل نشدی، خُل مثل بلبل نشدی، تقصیر این زمانه دور، که «ارز» تک نرخه شده، گرانی یخ پِخی شده، ارزان اولوپ گوشت طُیور، هر چیزی که بخوای بوجور، ارزونه در حد وفور، ایستمبری هر نه، شما، ارزونه و فراوونه، وقتی گَگیر خیاوانه، شدی به بازار روانه، سر گذر یا کوجه دن، گورورسن این ارزانی رو، گوشتای گاو، طیور مویور، بزغاله سی، جزغاله سی، گوسفند و بیلیمم قویون، لباس مِباس، کفش و پا پاخ، خلاصه هر نه ایستیرن، کاسبه مفت و مجانی، دو دستی تقدیم می کنه، بیر دانه تعظیم می کنه جنس گرون وَر افتاده، مرگ شما تو این روزا!

○ از خانه سی بیرون می یای، تاکسی چنان مور و ملخ، مقابلین ترمز ایلر!

دربستی یو خودور مشدی جان، راننده هه به او می گه: بیا، بویور آمشدی جان، قربان اولوم، سوار بشو، این تاکسی ارث باباته، بشینی پاته، نشینی پاته، هر جا می خوای می برمت، اگر هوتوبوس بخوای ایستگاهها هر روز خالیه، توی هوتوبوس که می ری، توی مینی بوس که می ری، خالی و خالی زود می ره، اصلاً همیشه خالی دور، مرگ تو آید آلی دور، به هر اداره گدیری، پارتی و مارتی نفله دور، حق و حساب کلافه دور، مشکلتو حل می کنن، به افتخار کار تو که ظرف یک روز حل می شه، ریم دام، دارام ریم می کنن، خلاصه هر نه ایستیری، هی سنه تقدیم می کنن، عزت و تکریم می کنن، صد دفعه تعظیم می کنن، بعله، آمشدی جون من، چون ارز، تک نرخی شده، دنیا شده به کام ما.

## بیست و دو بهمن

○ باز هم دفتر تاریخ ورق خورده و یک صفحه زرین شده پیدا، به درخشندگی مهر و مه و زهره تابان و ثریا، بله این برگ همان بیست و دو بهمن ما باشد و آن حاصل شیرین همان کوشش و جانبازی و با لشکر طاغوت درافتادن و جنگیدن و از مرگ نترسیدن و در صحنه پیکار نلرزیدن و همواره درخشیدن مرد و زن و آن کودکِ رزمنده ما هست، که با مشت گره کرده خود یکسره با لشکر طاغوت درافتاد و به فکرِ ظفر افتاد و درین راه مقدس سرو جان داد و به دام خطر افتاد، ولی سینه آغشته به مهرِ وطن و عشق به اسلام، سپر کرد و، ز سر نیزه و از تانک و زره پوش و مسلسل نهراسید و خروشید و بجنگید و سرانجام پس از آن همه جانبازی و در صحنه پیکار سرافرازی و، رنگین شدنِ خاک وطن، زان همه گلگون کفنان، ریختنِ خونِ زن و مرد و جوان، شامِ ستم شد سحر و شمسِ فروزنده پیروزی ما سرزد و این صبحِ دل‌انگیز درین کشور زرخیز مبارک.

○ باز بیست و دو بهمن شد و باغ دل ما غرق گل و سنبل و سوسن شد و، چشم همه روشن شد و، روزی ست فرح بخش و دل‌انگیز، نشاط آور و جان‌بخش و شمع خیز، دل مرد و زن و کودک این کشور اسلامی ما از شعف و شادی پیروزی بهمن شده لبریز، به هر نقطه‌ای از میهن اسلامی ما، جشن و سرورست به پا، جشنِ سرافرازی و آزادی و آغاز شکوه و شرف و عزت و آن قدرت و آن فرّ و سرافرازی این خطّه اسلامی و بهروزی ما، بیست و دو بهمن ما، روز قشنگی ست که باغ گل پیروزی ما داد گل و، عطر دل‌انگیزی ازین گل به مشام آمد و، امروز گل‌افشان شدنِ گلشنِ پیروزی و بوی خوشِ این عطر دلاویز مبارک.

○ دهه فجر، پیام آور پیروزی این ملتِ رزمنده و ایام سرافرازی ما باشد و باید که بکوشیم همه از دل و جان، بهر نگهداری این کشورِ اسلامی و برپایی این جشن دلفروز که یادآور آن همت و همکاری و همفکری و همجوشی و همدوشی و جنگیدن و در صحنه پیکار درخشیدن ما هست، چه خوب است که همواره به سرسبزی و آبادی و سازندگی کشور پهناور خود سخت بکوشیم و به هر نقطه که ویرانه به جا مانده بسازیم، اگر مایل عزّو شرف و قدرت و آزادی خویشیم، بخواهیم که ما بر سر پای خودمان بوده و محتاج نباشیم، نباید که زکار و زتلاش و، ز فداکاری و همکاری و از کوشش خود دور بمانیم، اگر درره این کوششِ خود، خدمتِ خود، شادترین روحیه را داشته باشیم، چنین روحیه شوق برانگیز مبارک.

○ انقلابی که به دست آمده از خونِ هزاران نفر از تازه جوانان رشیدست و فزاینده شور و شمع و شادی و بخشنده ایمان و امیدست و نظیرش به جهان نیست، چه خوبست به شکرانه این نعمتِ پیروزی فرخنده، به این مردم آزاده در صحنه و این مردم بی‌ریب و ریا، مردم بالطف و صفا، مردم بامهر و وفا، وعده کشکی ندهیم و ز فلان حرفِ بدون عمل خویش، پشیمان بشویم، و همه جا در همه احوال بکوشیم به آرامش و آسایش این مردم محروم که هر لحظه به هر حال، همه حاضر و آماده جانبازی و ایثار و فداکاری در راه وطن، در ره دین بوده و از خدمت و از کوشش و ایثار ندارند ابایی، به جهان نیست چنین مردم بامهر و وفایی و چنین ملت باعاطفه و لطف و صفایی، که به اخلاص و به ایمان و گذشت و، به جوانمردی و، فرزاندگی آراسته باشند. به این ملت ما این همه زیبایی و این حُسن خداداد و دل‌انگیز مبارک.

## جشن پیروزی

○ باز هم بهمن ما، این افق روشن ما، باغ پر از سوسن ما، گلشن ما، سیل خروشنده و بنیان کن ما، آمده با خاطره انگیزترین واقعه میهن ما، خاطره آن همه بیداری و هشیاری و غمخواری و، در راه سرافرازی و، آزادی ایران عزیز من و تو آن همه همکوشی و همدوشی و همجوشی و، آن اوج فداکاری و بر ظلم و ستم تاختن و جان و سر خویش، فدا ساختن و یکسره بر خرمن آن فتنه ظالم شرّ انداختن و در جلو تانک و مسلسل، همه با دست تهی، سینه سپر کردن و همواره خطر کردن و ترک تن و سر کردن و در راه بر انداختن قدرت شیطانی طاغوت، همان نوکر در بست «عمو سام» همان قلدر ایام، همان قدرت بدنام، چنان رعد، خروشیدن و کوشیدن و از حمله آن دشمن خونخوار نلرزیدن و از مرگ ترسیدن و آن همت و آن غیرت و آن عزّت و آن وحدت و آن قدرت و آن عزم و، فداکاری مرد و زن و پیران و جوانان برومند و فداکار و سلحشور وطن دیده و، آن اوج فداکاری این ملت جان برکف ما در ره اسلام و سرافرازی میهن.

○ شاد زی ای وطن پر گهرم، میهن اسلامی و مهد هنرم، خطّه زرخیز تو، در طول زمان، مهد ادب بوده و گهواره علم و هنر و دانش و کانون فداکاری و جانبازی و، پیکار علیه ستم و ظلم و به هر گاه که بر خاک گهر بار تو شد حمله، جوانان و دلیران وطن، بهر دفاع تو و آزادی تو، تاخته بر دشمن مکار و دفاع از تو دفاعی ست مقدس، بله، جانبازی این ملت آزاده ما بود که ماندی تو سرافراز و به جا مانده به دلهای همه، آتش آن عشق فروزان تو، محبوب و عزیز است برای همه مردم ما، خاک گهربار و چمنزار و گلستان تو، آن کوه و بیابان تو، آن رود خروشان تو و چشمه جوشان تو، آن دشت پر از لاله و

ریحان تو، آن جنگلِ سرسبز و پر از مرغِ غزلخوانِ تو، آن درّهٔ سرسبز و پر از لاله و دریای خروشانِ تو، آن مسجد و آن مرکز ایمانِ تو، و راهِ سرافرازی تو، در رهٔ اسلام مبین یکسره جنگیدن و در صحنهٔ پیکار در خشیدن و پیروزشدن، آرزوی ملت ما هست که ثابت شده در این دههٔ فجر و به بیست و دو بهمن.

○ یاد باد آن که در آن دورهٔ آغاز سرافرازی و پیروزی ما دورهٔ همکاری و همدردی و، همفکری ما بود، کمک بود و صفا بود، همه مهر و وفا بود، فلان آدمِ مسئول به فکرِ ضعفا بود، فلان صاحبِ ثروت، همه فکرِ فقرا بود، همان یکدلی و سادگی و شادی و خوشبینی و یکرنگی و غمخواری و بیداری ما بود، که همواره بسی راهگشا بود، به هر درد شفا بود، به دل‌ها همه از دوستی و مهر و صفا، نورِ خدا بود، خداوند ازان شیوهٔ مرضیه و رفتار پسندیده رضا بود، چه خوبست و بجا هست، اگر منصب و مسئولیتی هست نصیبِ من و تو، جدی و فعال شویم و نگذاریم که آن خدمتِ بی‌شائبه و کار پسندیدهٔ اسلامی و انسانی ما، یکسره کمرنگ شود، عرصه به آمشدی حسن تنگ شود، کلهٔ او منگ شود، بس که زند این در و آن در، ز دو پا لنگ شود، بعلهٔ چه خوبست که در راهِ نگهداری و در راهِ سرافرازی این کشورِ پر قدرتِ اسلامی ما، بیشتر از پیش شود یاری و همفکری و همکاری و بیداری و دلسوزی و سعی و عمل و کارِ تو و من.

## فجر شادی

○ ای وطن، جان به فدای تو و تاریخ درخشان تو، آن خطّه سرسبز و پراز لاله و ریحان تو، آن کوه و بیابان تو، آن جنگل و دریای خروشان تو، آن چشمه و آن رود تو، کوه تو و باغ تو و دشت و گلستان تو، آن چَهچَه مرغان غزلیخوان تو، آن قدرت و آن عزم دلیران تو، آن همت مردان و زنان تو، آن شور جوانان تو، هر صفحه تاریخ درخشان تو از خاطره‌هایی که برای تو و آزادی و آبادی و سرسبزی و در راه نجات تو نمایان شده، زیباست، بهار طرب‌افزاست که هر خاطره از خاطره‌های تو نمایانگر عزّ و شرف و قدرت و ایثار و فداکاری و جانبازی این ملت رزمنده و بیداردل ماست، ولی خوب‌ترین خاطره‌ها، خاطره جنبش اسلامی و دشمن‌شکن عالی و سازنده و بالنده ما بود که در بیست و دو بهمن فرخنده ثمر داد، چنین همت و آن غیرت و مردانگی و کوشش و آن عزم دلیرانه و جانبازی و ایثار و فداکاری و پیروزی این ملت رزمنده تکان داد جهان را.

○ باز هم بیست و دو بهمن ما آمده، هنگام گل‌افشانی این گلشن ما آمده، بوی خوش این باغ پراز نسترن و سوسن ما آمده، این بیست و دو بهمن و پیروزی ما، حاصل همدوشی و همجوشی و این وحدت و با مشّت گره کرده در آن صحنه پیکار خروشیدن و کوشیدن و از فتنه آن دشمن خونخوار و ابر قلدر ایام، عمو سام نترسیدن و، در اوج فداکاری و ایثار درخشیدن و پَرپَرزدن تازه جوانان وطن دیدن و یک لحظه نلغزیدن ما باشد، این بیست و دو بهمن ما سمبل پیروزی بسیار درخشان و بزرگی ست که بی‌مثل و بدیل است و اصیل ست و جلیل ست و به جانبازی این ملت پرشور، دلیل است و ازان، دشمن اسلام، دلیل ست و برای همه رنجبران، جنبش ما، یار و خلیل ست و، از



آن، لرزه بر اندام فلان قدرتِ سرکوبگر و فتنه و خونخوارو، محیلست که تشویق کند، سخت حمایت بکند، در همه جا، قدرت شیطانی بیدادگران را.

○ فیض روحِ القُدسِ فجرِ مسیحادم ما، باز مدد کرد و جان داد به این ملتِ ما، برد ما ذلتِ ما، داد به ما وحدتِ ما، قدرتِ ما، همّتِ ما، عزّتِ ما، شوکتِ ما، رفعتِ ما... جنبشِ اسلامی ما، فجر شد و نورِ دل افروز پراکنده به سر تا سر این میهنِ اسلامی ما، کند ازین کشورِ پهناورِ بسیار کهن، ریشهٔ بیدادو، ببخشید به ما جرئتِ پیکار و، به ما دادِ همی یاد که با مُشتِ گِره کرده و فریاد، بجنگیم و بیفتیم به جانِ ستم و فتنه و هر قدرتِ سرکوبگر و، ظالم و شیّاد، که نابود شود ظلم، که گسترده شود داد، وزین لطفِ خداداد، ببالیم به این کشورِ پهناورِ آزاد و، ز خود دور نساژیم چنین روحیه و همّت و عزمی که بُود بت شکن و ظلم برانداز و بدین شیوهٔ مرضیهٔ بخشیم صفایی چو بهاران، دل و جان را.

○ فجرِ فرخندهٔ ما آمده با ماه عزیزِ رمضان، ماه شریفی که ره خیر و، ره رحمت و خودداری و تهذیب و صلاحست و درین ماه که نازل شده قرآن خدا، آمده این مشعلِ تابانِ خداوند، چه خوبست که ما، نور بگیریم ازین مشعلِ زیبا و فروزانِ هدایت، که گشاید به رخِ ما، درِ زیبایِ عبادت، درِ خدمت... چو رسیدیم به یک پُست و مقامی، همه در فکر رفیقان و مریدان و تمام «فک و فامیل» نباشیم و، بکشیم به حل کردنِ آن مسئله‌هایی که به جا ماندنِ آنها ببرد شور و امید از دل مردم، بله، خوبست که ما درس بگیریم ز کردار و ز رفتار و، ز گفتارِ سیاسی «علی» (ع) نیز، همان مرد مساوات و عمل، آن که فداکاری و دینداری و حق‌جویی و حق‌جویی و حُسنِ عملِ خالصِ او گشت سبب تا که یکی خائنِ غدار به محراب، شهیدش کند... آن مرد خدا، سوی خدا پر زده، گلگون بکند خون شریفش رمضان را.

## سال «علی» (ع)

○ همه باید که ببالیم و بنازیم به خود، چون که درین سال، درین کشور اسلامی ما سال علی (ع) نام‌گذاری شده، با یاد علی، باغ دل ما، خوش و جان‌بخش و بهاری شده، دل‌ها همه در گلشن عشق علی و یاد علی، بلبل خوشخوان و غزلخوان و قناری شده، هر لحظه امسال برای همگان مغتنم‌ست و چه بجا هست و چه خوب‌ست که در آن اقیانوس صفا و کرم و عشق و فداکاری و حق‌جویی و حق‌گویی و بیداری و دل‌سوزی و هشیاری و غم‌خواری و پرهیز و وفاداری و مردانگی‌اش غوطه‌خوریم و همه در مکتب پربار علی (ع) از دل و جان درس بگیریم و از این نعمت و این لطف و صفا شکر نماییم خدا را.

○ سال دلجوی علی فرصت خوبی‌ست که آقای مدیری که رسیده‌ست به آن پُست ریاست بکند توبه ز بدقولی و کم‌کاری و بی‌مهری و زین پس بدهد وقت ملاقات به آن آدم بدبخت و گرفتاری که صد بار به او زنگ زده، منشی او گفته که: تشریف ندارند و خلاصه نشده مشکل او حل، بله این مشکل امروزی و دیروزی ما نیست. هنوزم که هنوزست، ادارات کم و بیش به این شیوه «امروز برو فردا بیا»، یا «برو امروز و بیا ماه دگر» سخت اسپرند و گرفتار و چنان عرصه شده تنگ به آسیب‌پذیر الکی خوش که ازین کار سرش منگ شده، پای امید دل او لنگ شده، حوصله‌اش شوت ز اُردنگ شده، نیز نبینی به لبش خنده و بر چهره او لطف و صفا را.

○ چه قشنگ است و چه زیباست اگر سال علی، سال نکوکاری و همکاری و بیداری و غمخواری و همفکری و هشیاری و پرکاری و دلداری و یک سال ز هر حیث نکو باشد و کام همه شیرین، چنان شیره و مانند لبو باشد و روی همه

از شادی و از خنده چو گل‌های هلو باشد و این دولت ما گیوه خود ور بکشد،  
ملت ما شربت سعی و عمل و کوشش خود سر بکشد، دولت و ملت همگی  
متحد و یکدله باشند و همه ساعی و دل‌سوز و همه کاری و پرحوصله باشند و  
بتازند به هر مشکل و القصه به آن مشکل بیکاری و همواره بکوشند و بکوبند به  
آن مغز گرانی که گرانی بچشد مزه‌آردنگی ما را!

## کنکور

○ دو سه خروار کتابی که فراهم شده در خانه قرارست که این خانم و آقای محصل، همه را هر شب و هر روز بخوانند و به شب تا به سحر، یکسره بیدار بمانند و، به یک لحظه و یک ثانیه بیکار نمانند و هر آن جمله و هر درس و کتابی که بخوانند، به خاطر بسپارند و چنان تازه نهالی توی آن باغچه حافظه خویش بکارند و، چنان درس بخوانند که گاهی مُخشان سوت کشد، نعره چنان آتش باروت کشد، درس بخوانند شب و روز به قدری که دگر بی‌خور و بی‌خواب شوند و همه بی‌تاب شوند و همگی آب شوند... بله از شدت خواندن، همه لاغرتر از آن شاخه انگور!

○ داخل خانه، نباید که کسی جیک بزند، گر که مریضی تو خانه ست نباید که دمی آه کند، ناله کند، شکوه ز بیماری یک ساله کند، شکوه ز بی‌مهری آن عمّه و آن خاله کند، بچه نباید که به خانه بدود، جیغ زند، داد کند، ضمن همان بازی خود شادی و فریاد کند، جاروی برقی و لباسشویی و انواع صداهای دگر یکسره خاموش بماندند، همه بی‌هوش بمانند، بله هیچ کسی وارد خانه نشود، گر بشود، صحبتش آهسته بُود، ساکت و بی‌حوصله و خسته بُود، گر که ببندد دهنش را بشود «نور علی نور»!

○ میهمانی بشود یکسره تعطیل درین خانه، دگر آمد و رفتی نشود، زانکه همان قهقهه و خنده مهمان و سخن‌های فراوان و همان شیطنت بجه شیطان بشود مانع خواندن، نه کسی داخل این خانه بیاید، نه کسی نیز به مهمانی و سیر و سفر و گشت و دَدَرها برود، نه به فلان دهکده و نه به فلان جا برود، نه طرف خانه آن خاله و آن عمّه و نه خانه بابا برود، قطع شود رابطه‌ها، یکسره تعطیل

شود سَت دلخواه و پسندیده آن آمد و رفت فک و فامیل... برای چه؟ برای  
پسر و دختر آن خانه که شرکت بنمایند به شادی توی کنکور!

## زایمان سیار

○ صبح خانم موشه از جای خودش پا شد و گفت: آخ دلم آخ کسرم، وای درآمد پدرم، وای، بازم وای، که آقا موشه فرمود: چته خانم خوش منظر من، همسر من، کفتر من، دلبر من؟!... گفت خانم موشه که: آقا موشه مهربونم، همسر شیرین زبونم، من که خجالت می‌کشم، روم نمی‌شه شرح دهم درد دلم را و... آقا موشه به او گفت: چرا روت نمی‌شه، بین زن و شوهری این حرفا نباید باشه... من روم و ازین ور می‌کنم، زود بگو، راحت و آسوده و روراست همان علّت دل درد و کمر درد خودت را.

○ باز خانم موشه زد ناله و فرمود: به دادم برس ای همسر خوبم که ز «دل درد» شده عرصه به من تنگ، به این درد دل من بزن اردنگ... که آقا موشه فرمود: «نبات داغ» بخور، درد دلت خوب می‌شه، خانم موشه زد داد که: با این چیزا درد دل من خوب نمی‌شه، مشکل من، مشکل زاییدنه... آقا موشه هم گفت که: زایشکده دولتی نزدیکه بلند شو بریم اون جا... که خانم موشه به او گفت: مگر سیر شدی از من و دوست داری که من نطفه و نابود بشم، باز عروسی بکنی، جشن بگیری توی باغ و توی ویلا!

○ آقا موشه تِلْفَن زد به یکی قابله خوب و خصوصی که بیاید توی آن لانه و راحت بنماید زن او را ز چنین درد، ولی قابله چون آمد و خانم موشه را دید و نظر کرد به آن حالت او، گفت که: این بچه خانم موشه افتاده به پهلو نتوانم که بزایانمش... آقا موشه در فکر فرو رفت و به خانم موشه فرمود که: پاشو که تو را من ببرم توی مینی‌بوس، مینی بوس شلوغی که همان لحظه اوّل ز فشاری که بیاید ز شلوغی، تو بزایی و شوی راحت و آسوده به یک «باره»... بله هر دو برفتند و خانم موشه، بسی راحت و آسوده بزایید در آنجا!

## شیرین سخنی

○ ای که اخمویی و بسیار تُرش‌رویی و بدمنظره از زشتی خوبی و، ز بد خُلقی خود الگوی لولویی و لبخند نشاط‌آور و زیبا و دل‌انگیز نباشد به لبان تو و از لحن کلامت همه یاران و عزیزان و رفیقان برمیدند و برفتند و بگفتند که حیفت چنین عمر گرانمایه خود را گذرانیم به هم‌صحبتی و دوستی و یاری این آدم اخموی ترش‌روی و بداخلاق و خلاصه همه از طرز بیان تو و از لحن کلامت عصبانی شده... بشنو تو ز من قصه زنبور عسل را که پشیمان شوی از اخم و ترش‌رویی و بدخویی و زین بعد کنی پیشه خود خنده و خوش‌رویی و شیرین سخنی را.

○ بود یک دهکده خرم و خوش آب و هوا، مظهري از لطف و صفا، روح‌فزا، نکهت باغ و چمنش، منظره دلکش دشت و دَمَنش، لاله و یاس و سمنش، بود درین دهکده یک دخترک کوچک و زیبا و فریبا که رخی داشت چنان چهره که آن لاله و گل، نسترن و یاسمن و سنبل و گل‌های شقایق، به دلارایی و زیبایی او مات شده، چهره معصوم و قشنگش، همه جا آیتی از لطف و صفا بود، بله، مظهري از لطف خدا بود، بله در همه جا صحبت ازین حسن خدادادی او بود و سخن‌ها ز فریبایی این کودک زیبا.

○ روزی آن کودک زیبا که به همراه پدر بود، به باغ و به چمن گرم تماشا، همه مشغول به گل دیدن و گل چیدن و آواز خوش بلبلی خوش نغمه شنیدن، که به ناگاه همین کودک گل چهره ز زنبور عسل خورد یکی نیش و چنان داد و هوارش به هوارفت که دورش همگی جمع شدند و همه دیدند که زنبور عسل نیش زده چهره همچون گل او را و، پدر مشت بزد بر سر زنبور بیفتاد زمین،

مادر کودک برسیدی و ز پا لنگه کفشش به در آورد که محکم بزند بر سر زنبور، که زنبور چنین گفت: که از کشتن من چشم بپوشید که بنده به خیالم رخ این کودکتان هست گل باغ و چمن... چو بشنیدند ز زنبور چنین گفته شیرین، همه گفتند که او را نکشیدش که چنین نکته شیرین و قشنگی، غم ما غصه ما برد ز دل‌ها.



## حراجی

○ رسم این است که هر فصل که آغاز شود، دگّه و بازار حراجی همه جا باز شود، نعمه حرص و طمع و حقه او ساز شود، مرغک او غاز شود، داخل آن جاده دوز و کلک و حقه به سرعت رود و شیفته گاز شود، آن برود بهر خرید کت و آن دامن و پیراهن و شلوار فلان رنگی و عنابی و مهتابی و سرخابی و خانم شده خوشحال که هنگام حراج آمده، ایام حراج آمده، شاید که نداند به حقیقت، تله و دام حراج آمده، و موقع خالی شدن جیب فلان شوهر مستضعف بی برگ و نوا آمده و عرصه به او تنگ شده، کله او منگ شده، خورده از آن غول گرانی همه جا «سیلی و» پس گردنی و «مشت و کتک را».

○ هر کجا می‌گذری دگّه آن کاسب و حراجی خندان و کلک‌ساز، نموده‌ست در حقه خود باز و دکانش شده لبریز ز جنسی که همه بُنجل و مانده‌ست به انبار و به یک پارچه خوشگل و زیبای سفیدی بنوشته‌ست: حراج است و شتایید و بیایید و بچایید ز اجناس فریبنده و ارزان و قشنگی که در این جاست، فقط تا به فلان روز بود وقت و ازین فرصت خوبی که به دست آمده و شانس بزرگی که نصیب همه گشته نمایید دمی غفلت و القصّه به هر حيله و نیرنگ و فسون جلب کند جانِب دگانِ خودش شمسی و پروین و پریچهر و فریبا و ملک را.

○ بله دگان حراجی، شده غوغا و گلین باجی و خانباچی و این خانم و آن خواهر و صغرا و ثریا و زلیخا و منیژه که به دگان حراجی شده وارد، که حسابی بخزند از همه بُنجل کم‌ارزش او، بعله به هر فصل چنین است ره و رسم فلان کاسب طماع که با حقه و نیرنگ و کلک‌ها بکند بُنجل خود بر همگان عرضه و دخلش شود از اسکن لاپیر پر و، شوهر بی‌چاره ز ولخرجی زن

## بحر طویل ۵۹

سخت شود دلخور و از بس که شلوغ است دکان‌های حراجی، نشود پا بگذاری  
تو در آن حجره‌اش، القصه چه زشت است ره و رسم چنین کاسبِ طمّاع که  
پیموده ره دوز و کلک را.

## فلسطین

○ آفرین باد به آن غیرت و آن همّت و آن عزّت و آن وحدت و همکاری و بیداری و هشیاری آن ملت پرشور فلسطین که علیه ستم و قلدری و فتنه و آدم‌کشی صهیونۀ غاصب و بیدادگر و جنگ‌طلب، پا شده و بهر نجات وطن خویش مهیّا شده و صهیونه از آن همه آدم‌کشی و فتنه و بیداد، چه رسوا شده... ای ملت مظلوم فلسطین همه با مشت گره کرده بکوبید به آن پوزه دیوانۀ خونخوار، که در آتش آن خشم شما گشته گرفتار، بله، خشم شما، سنگ شما آن همه طغیان هماهنگ شما، گرز گرانی است که بر کله تو خالی بیدادگران است.

○ سازمان ملل، ای چاکر در بستِ عمو سام، که با ساز چنین قلدر ایام، چنین فتنۀ بدنام، برقصی تو به آهنگِ «دیریم رام»، اگر مویی از آن کله تو خالی یک صهیونه در نقطه‌ای از خاک جهان کم بشود، زود تو با «بیل» هم آهنگ شوی، گیج شوی، منگ شوی، چوب شوی، سنگ شوی، توی سر خود بزنی مشت و بگویی که آهای وای، حقوق بشر ما شده پامال، کنی داد و کنی قال، به هر روز و به هر ماه و به هر سال، که ای وای بگیرید و ببندید و به فریاد دهان را بگشایید که ظلم و ستم و جور فراوان شده و عدل نهان است!

○ «بیل» ای حامی ظلم و ستم و دوز و کلک، حقّه‌ترین حقّه این چرخ فلک، حامی صهیونۀ مکار تویی، عقرب جزّار تویی، مجلس ننگین سنای تو، بُود مجلس بیدادگران، مجلس موساد نشان، چشم طمع دوخته بر کلّ جهان، حق‌کشی و ظلم و ستم هست در آن مجلس قلدرمنش و فتنه، عیان مجلس ننگین سنای تو ز بیدادگری، حق‌کشی و فتنه‌گری، خیره‌سری، شیوۀ ضدّ بشری، تالی و مانند ندارد، بله چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است.

## عید نوروز و بهار

○ باز از لطف خدا، باغ و چمن شاد و فرح‌زاست، قشنگ است و دل‌آراست، نه گرما و نه سرماست، دگر موسم لطف چمن و خنده گل‌هاست، به هر باغ، پر از نغمه مرغان خوش‌آواست، دگر موسم خُل‌بازی و چهچه‌زدن و عاشقی بلبل شیداست، دگر ساز نسیم سحری، لای گل و سبزه دلخواه چمن، شاد و، دل‌انگیزتر از ساز «نکیساست»، در این فصل بهار طرب‌انگیز، دگر موسم گلگشت و تماشاست، به هر سو نگری جالب و جان‌بخش و دل‌آراست، به هر باغ و چمن، نسترن و سنبل و میناست، به هر مزرعه و دشت و دمن، رقص چمن، جالب و زیباست، به هر بید که در باغی و در بستر رودی نگری، هست پریشان و، پریشان‌تر و، آشفته‌تر از گیسوی لیلاست.

○ ای خوشا آن که درین موسم نوروز دلفروز، اگر کینه یاران و عزیزان و رفیقان و اگر کینه بعضی فک و فامیل، میان دل او قلوئه او مانده، به کلی همه را از دل خود دک کند و، هیکل دل را ز محبت، ز صفا تک کند و، «دیم‌دا، دارام دک» کند و، کینه دیرینه فراموش کند، آتش این کینه بی‌فایده را یکسره خاموش کند، گیوه خود ور بکشد، در ره آن آشتی و صلح و صفا، هی بدود، هی برود، پیروی از سرعت خرگوش کند، حرف مرا گوش کند، شربت آن صلح و صفا نوش کند، زان که اگر دشمنی و کینه بیجا به درون کسی و قلب کسی جا بکند، لطف و صمیمیت و خوش‌رویی او، یکسره یغما بکند، قامت خوشنایمی و محویتش را خم و دولا بکند، روز خوش و روشن او، تیره‌تر از روز همان «وامق» و آن گیسوی «عذرا» بکند... خیز که فصل گل و عید آمده و عید سعید آمده و شادی این موسم گل، بر غم بیهوده کلید آمده و، مزده امید و نوید آمده و موسم اردنگ‌زدن بر غم دنیااست.

○ سال نو، غصّه دنیا رو نخور، غصّه فردا رو نخور، غصّه آن شهریهٔ احمد و محمود و ثریا رو نخور، غصّه آن وام و بدهکاری بابا رو نخور، غصّه بی خوابی و بیداری و در فکر فرورفتن شبها رو نخور، غصّه بی‌کفشی پاها رو نخور، غصّه مستأجری ما رو نخور، غصّه دخل کم و افزونی خرجا! رو نخور، غصّه تو را منگ کند، پای نشاط و شعف و شادی تو لنگ کند، عرصه به تو تنگ کند، روی تو را برفی و مهتابی و کمرنگ کند، در نظرت ماهی دریارو چو خرچنگ کند، غصّه تو کلهٔ پر موی تو را «گر» بکند، صاف و منور بکند، داغ‌تر از آبِ سماور بکند، بعله، درست است که وضع تو و من سخت درام است و حقوق من و تو پنجم هر برج تمام است، ولی غصه، نه حل می‌کند این مسئله‌ها را، نه البته مفید است، نه بر، این «در»، و این قفل کلید است، فقط چارهٔ ما شادی و خوش‌خلقی و، خونسردی و، استادگی و صبر و تلاش است و امیدست که اینها همه زیباست.

○ هفت سین چیده به هر خانه توی سفره و جمع‌اند درین سفرهٔ زیبا و دل‌افروز و دل‌انگیز، سماق و سمک و سنجد و سیر و سمنو، سرکه و سیب است و یکی شمع در این سفره فروزان و یکی ماهی قرمز وسط تُنگ بلورین و قشنگی‌ست نمایان و به دورش همه جمع‌اند و همین‌هاست بساط خوش و میمون و مبارک، که خلائق همه گویند: شگون دارد و خیر و برکت آرد و، شوق حرکت آرد و من از ته دل، باز دعا می‌کنم امسال که اندر همه احوال، خداوند شود یار و مددکار همه مردم بیداردل ما، گره از کار فروسته ما باز شود، دورهٔ پر بار و درخشان‌تری از وحدت و از قدرت ما، عزّت ما، شوکت ما، همت ما، رفعت ما آید و آغاز شود، در افق شادی و پیروزی و یک‌رنگی و همدردی و همکاری و همجوشی ما، موسم پرواز شود، ملت ما باز سرافراز شود... بعله، درین عید و بهارِ طرب‌انگیز بیاخیز و ببین باغ و چمن از گل و لاله شده زیبا و

## بحر طویل ۶۳

شعف خیز و تو ہم نیز بہ شکرانہ این فصل گل و چہچہ مرغان سحر خیز،  
چنان غنچہ بزں خندہ کہ این خندہ تو جالب و بنیان کن غم ہاست.

## عید و بهار

○ دوستان فصل بهار آمده، با جلوۀ بی حد و شمار آمده، در دامنه‌ها لاله به بار آمده، بلبل سرکار آمده، گویی به سر شاخه گل یکه سوار آمده، با دادو هوار آمده، بی دُنیک و تار آمده، بی ضرب و سه تار آمده، بی کاست و بی ضبط و نوار آمده، از لطف هوا، خنده گل‌ها رو ببین، خرمی و شادی و سرسبزی صحرا رو ببین، آن همه خل‌بازی و دلدادگی و عاشقی بلبل شیدارو ببین، قامت آن سرو دلارارو ببین، ساز نسیمی که به رقص آورد آن سبزه صحرا رو ببین، به به از آن رقص دل‌انگیز چمن، به به از آن گلشن زیبای پر از نسترن و لاله و نسرين و سمن، به به از آن مزرعه خرم و سرسبز و، لب‌جوی پر از لاله آمشدی حسن، پاشو درین فصل چمن، مثل نسیم گل و، مانند پرستوی سبکبال، به سوی چمن و باغ گذر کن، به گل و لاله و پروانه مشتاق نظر کن که فراموش کنی غصه و غم‌های جهان را و شوی شاد.

○ سال نو همره این فصل بهار طرب‌انگیز و شمع خیز و قشنگ آمده، این سال نهنگ آمده و از همه رنگ آمده و، باغ و چمن رنگ به رنگ آمده، پُر نقش‌تر از پوست پلنگ آمده، از بهر فروریختن خانه غم‌های تو، چون تیشه و مانند کلنگ آمده، پای غم و اندوه به سنگ آمده، بر شاخه گل دلبری گل‌رو ببین، مستی و خل‌بازی بلبل رو ببین، عاشق دیوانه بی صبر و تحمل رو ببین، پاشو و در باغ و چمن، نغمه صلصل رو ببین، نسترن و یاس و قرنفل رو ببین، غصه بی‌پولی و کمبود و نخور، غصه بی‌کاری محمود و نخور، غصه آن نفله حقوقی که همان اول هر برج شود دود و نخور، غصه کم‌لطفی آن وعده‌پرانها رو نخور، غصه بی‌معرفتی‌های چاخان‌ها رو نخور، غصه پرروی بی‌آن چرب‌زبان‌ها رو نخور، فصل گل آمد که تو از این همه غم‌های زمانه بشوی یکسره آزاد.

○ عید نوروز به همراه بهار آمده تا قلب تو از کینه و غم پاک شود، ریشۀ آن کینه و غم هست اگر در دل تو، فکر فنا کردن و نابودی این ریشه کنی، حمله به این ریشه چنان تیشه کنی، صلح و صفا پیشه کنی، خوب به این کار پسندیده خود، دقت و اندیشه کنی، کینه و غم قلب تو را سرد چو یخچال کند، بلبل محبوبیت و شادی و خوشحال معقول تو را لال کند، قلب تو را بار گران حسد و کینه چو حمّال کند، کفتر آن خنده دلخواه تو را بی پر و بی بال کند... بعله بهار آمده تا آن که شما شیفته آشتی و لطف و صفا، مهر و وفا باشی و دلباخته یاری و خوش خویی و خوش خلقی بی شائبه باشی و شوی عاشق این خوی پسندیده چو فرهاد.

○ عید خوبست و قشنگست به شرطی که ز شادابی و از لطف و صفا پیروی از گل بکنی، پیروی از نسترن و یاس و قرنفل بکنی، از نظر مهر و صمیمیت و یکرنگی و از عشق و صفا، پیروی از عاشق دلباخته، بلبل بکنی، وضع ریالی و دلاری تو خوبست اگر، موسم نوروز در کیسه خود شل بکنی، واقعاً از بخشش و لوطی‌گری خویش تقبّل بکنی، بنده آن اسکن بی پیر نباشی، ز همه سیر نباشی و درین عید دلفروز به فامیل و رفیقان و عزیزان و خلاصه همه جا سربزنی، مثل کبوتر همه جا پر بزنی، خنده کنان دربزنی، وارد منزل شده دیدار کنی تازه و عیدی بدهی کودک یک ساعته و کودک یک روزه و ده ساله و سی ساله به پایین... بله خواهیم درین سال نویی، ما ز خداوند تبارک و تعالی که دل ملت فرزانه و آزاده و رزمنده و فرهیخته ما بشود شادتر از باغ پر از لاله و ریحان «فرحزاد».



## تابستان

○ باز هنگامه گرما شد و تیر آمد و، هر مدرسه از غلغله و همههم آزاد شد و، صحنه هر مدرسه بی‌نعره و فریاد شد و، راحت و آسوده از آن جیغ و از آن داد شد و، باز معلّم، شده آسوده از آن رنج و تعب، در ره آموختن علم و ادب، مدرسه آسوده و خالی شده، خالی تر از آن جیب و از آن کیفِ بلالی شده، اما به عوض، کوچه و «پسکوچه» و هر خانه، پر از داد و پر از قال شده، کودک ازین واقعه خوشحال شده، صاحب یک جفت پر و بال شده، ولوله در مطبخ و در حال شده، این به سر آن بزند، آن دگری جیغ فراوان بزند، آن، چک و اردنگ به پیمان بزند، خانه، شلوغ‌ست و پلوغ‌ست و پر از داد و هوارست و، تو گویی که صدهای نوارست، خلاصه برود راحت و آرامش و آسودگی از آن پدر و مادر و القصه ز فریاد و فغانها برود، حوصله و حال ز همسایه دست چپی و راستی و، این وری و آن وری و، یک، دو سه ماهی همه مجبور به این‌اند که هر روزه ببینند بسی صحنه تفریحی و با لطف و صفا را!

○ فصل تعطیلی و گرما که شود فصل چیه؟ فصل سفر، وقت دَدَر، گشت و گذاری طرف دهکده مشدی صفر، سیر و سفر جانب شیراز و قم و مشهد و، تبریز و، صفاهان و گلستان و به زنجان و به کرمان و به نوشهر و لرستان و به رشت و طرف رامسر و جانب چالوس و، به جاهای دگر، تا برود خستگی و زحمت یک‌ساله از آن هیکل باعرضه و بی‌عرضه و، آن کله و آن مغز به در، تا بزند شعله دلشادی و خوشحالی این سیر و سفر، یکسره بر خرمن رنج و محن و زحمت یک‌ساله شرر، تا که پس از گشت و گذار و سفر خویش، ز شادی بزنی بشکن و، بالا ببری مثل فنر، بعله، سفر لازم و خوب‌ست ولی خرج سفر بس که گران‌ست، دگر دگه سیر و سفر حضرت مستضعف آسب‌پذیر الکی

خوش شده تخته، نتواند ببرد ساعتی از خانه به تفریح و به گشت و به تماشا  
بچه‌ها را!

○ فصل تعطیلی و گرما شد و، این عازم دریا شد و، آماده پشتک‌زدن و  
شیرجه و سرگرم به این ورزش دلخواه و فرح‌زا شد و، آن عازم پرواز اروپا  
شد و، سرگرم به تفریح و سیاحت به فلان نقطه دنیا شد و، در لندن و در برلن و  
پاریس و پکن، گرم تماشا شد و این با زن و فرزند و رفیق و فک و فامیل زجا  
پا شد و، یک روز به اینجا و به آنجا شد و، ساکن توی ویلا شد و، در زیر  
درختان تنومند صفا کرده و بنشسته و خوابیده و لم داده و از شادی این سیر و  
سفرها دهنش، گاله صفت وا شد و، هر روز جناب شکمش لانه ده جوجه کباب  
و بره و مرغ و مسما شد و، القصه به او خوش گذرد، این دو سه ماهی که هوا  
داغ و تنوری ست... ولی مشدی حسن، آدم مستضعف و زحمتکش و بی‌ریب  
و ریا با بچه‌ها و، زن خود غیر همان خانه چون لانه مستأجری خویش  
ندیده‌ست چو ما هیچ کجا را!

## تابستان

○ باز هنگامه گرما شد و، خورشید چنان کوره آجرپزی ما شد و، در دهکده‌ها موسم گلگشت و تماشا شد و، هنگام سفر سوی فلان شهر و فلان منطقه خرم و زیبا شد و، هنگام شنا داخل دریا شد و، در راه سفر وقت نشستن به هتل‌ها شد و، دوران تماشایی امواج از آن ساحل زیبا شد و، پاشو اگر وضع ریالی تو خوبست به همراه زن و بچه، سفر کن به فلان شهر و فلان دهکده و باغ، که آب خنکی دارد و، از ساز و نسیمی که به باغست وزان، رنگ دیریم دام ددکی دارد و، یک منظره شاد و دل‌انگیز و تکی دارد و القصه کسانی که درین فصل مجهز به اتول بوده و پول و پله دارند، ازین سیر و سفرها همه شادند.

○ ماه تیرآمده و میوه فراوان شده و، میوه زهر شهر و زهر دهکده و هر قصبه وارد میدان شده و داخل دگان شده و از جلو میوه‌فروشی تو اگر رد بشوی، طالبی و گرمک و آلبالو و زردآلو و گیلاس و هلو در نظرت جلوه نمایند و گهی شکوه نمایند که: «ای آدم بی ذوق چرا رد بشوی از جلو میوه‌فروشی و ازین میوه خوشمزه و زیبا نخری، بهر زن و بچه و مهمان نبری، آدم بی عرضه تو آخر پدری، از چه همیشه پکری...» بعله چه گوئیم که این میوه خوش‌رنگ و تماشایی و خوشمزه ندادند که کسانی که چو من اهل حقوقند، به جان همه میوه‌فروشان نتوانند که هر هفته و یا گاه به گاهی طرف میوه‌فروشی بروند و بخزند از هلو و سیب و ز گیلاس و گلابی... بله، باید که بگوئیم که این عده زحمتکش و این قشر، مدادند!

○ در چنین موسم گرمای «روان‌گاه» که دم کرده و تب کرده جهان، گرتوانی تو به اینجا و به آنجا بروی، سوی فلان شهر اروپا بروی، یا به فلان شهر و فلان

منطقه خرم و زیبا بروی، یا لب دریا بروی، داخل یک دهکده سیر و سفری کن، بله هر دهکده‌ای مظهر لطف است و صفا، منظر باغ و چمنش روح‌فزا، جان بدهد بر بدن خسته تو لطف هوا، زان که هوایی که لطیف‌ست و نظیف‌ست و ز آلودگی و دود و دم شهر به دورست، کند دور از آن معده و از قلوه و از روده و از کلیه و از آن ریه صد جور بلا، لطف هوا وارد گاراژ دلت هی بکند کامیون شادی و شادی، بله شادست هر آن کس که به ده آلودگی دارد و جای خنکی دارد و، همسایه و هم صحبت بی حقه و دوز و کلکی دارد و، زین دهکده‌ها داخل این کشور پهناور و زرخیز، زیادند.

## پاییز

○ رفت شهریور و مهر آمد و، شد فصل خزان، در چمن و باغ شده باد وزان، دادکشان، نعره‌زنان، سخت دوان، جانب آن باغ و گل و گلشن و آن مزرعه جالب مشدی رمضان، فصل خزان آمده تا باغ و چمن زرد کند، کوی و خیابان همه پُر گرد کند، کم‌کم و، کم‌کم همه جا را خنک و سرد کند، بلبل شوریده خوش‌نغمه دلباخته را باز از آن باغ و چمن طرد کند، فصل خزان موجب نابودی آن خرمی و سبزی و شادابی دلخواه شود، رنگ چمن زردتر از کاه شود، باز کلاغ آید و در باغ، چنان شاه شود، لانه کند روی درختان و همی صاحب درگاه شود، صاحب یک حشمت و یک جاه شود، خانم آقای کلاغه بشود یک ملکه، در نظر همسر خود ماه‌تر از ماه شود، خوشگل و دلخواه شود، آن لب جویی که پر از لاله و پروانه و گل بود و بنفشه، ز صفا رفته و آن زمزمه جوی در آن باغ خزان دیده، دگر جالب و با لطف و صفا نیست، دگر باغ پر از شور و نوا نیست، دگر سایه بید و لب جو، روح‌فزا نیست، بله فصل خزان زرد کند باغ گل و دشت و دمن را.

○ مهر باز آمد و دانشکده و مدرسه، شد باز، آهای صاحب دانشکده و صاحب آن مدرسه‌هایی که خصوصی‌ست، بکن خنده و بشکن بالا بنداز، بز دست و بز ضرب و بز ساز و بز جاز و بخوان یکسره آواز، توی جاده شادی بده هی گاز و، درآور پر پرواز و، به دریای همان شهریه‌هایی که درآورده ز مستضعف بیچاره پدر، شیرجه برو مثل همان اردک و آن غاز، تویی داخل هر بانک سرافراز، تویی صاحب برج و هتل و باغ و پس‌انداز، به تهران و به تبریز و به شیراز، به کیش و به خراسان و به اهواز، به پاریس و به آن لندن و قفقاز، بکن رحم به آن جیب و به آن کیف که خالی بود از اسکن و باشد غلط‌انداز،

آهای مشهدی بزاز، آهای حضرت خزاز، به سبب طمع و حرص و گرانبازی و اجحاف، نزن گاز و، مکن باز گران جنس خودت را و میازار ازین کار خطا قلب علیجان و حسن خان و سلیمان و، ولیخان و من و مشدی حسن را.

○ بچه‌ها، مهر دل‌انگیز شما، موسم پاییز شما، شاد و قشنگ‌ست، بله، از همه رنگ‌ست، بله فصل خزان بهر شما شادتر از فصل بهارست، که گل‌های سواد و هنر و علم به بارست، درین باغ سواد و هنر و علم چه خوب‌ست که پیدا بشوید و، همگی گرم تماشا بشوید و همه چون بلبل شیدا بشوید و، همه همواره بمانید درین باغ که لطف دگری دارد و، نیکو ثمری دارد و، زیبا اثری دارد و، در باغ سواد و هنر و علم، خزان نیست، کسی هم نگران نیست، درین راه اگر تنبلی آید به سراغ تو، بزن بر سراو سنگ، بزن هی چک و اردنگ، به آهنگ دی دیم دنگ، که پاهاش شود لنگ، که مغلوب شود سخت درین جنگ، شود گیج و شود منگ، بله اوّل مهر آمده و موسم گل‌کردن باغ و چمن علم و سواد و هنر و دانش و کوشش. چه قشنگ‌ست، شما قدر بدانید فریبایی و زیبایی و گل‌دادن این باغ و چمن را.

## ماه مهر

○ باز پاییز شد و، حملهٔ این باد خزان طبق همان شیوهٔ پارینه و دیرینه به دشت و دمن و باغ و چمن، سخت‌تر از حملهٔ چنگیز شد و مثل «عمو سام» گلاویز شد و نعره‌زنان، زوزه‌کشان در همه جا، باغ و چمن، دشت و دمن، شاخه‌شکن گشته و گلریز شد و برگ گل و برگ درختان همه از شاخ سرازیر شد و قدرت او بیشتر از قدرت فیل و شتر و شیر شد و سخت «الم شنگه» به پا کرد و گل و برگ گل از شاخه جدا کرد و شب و نیمهٔ شب عربده‌ها کرد و صدا کرد، بله فصل خزان گر چه بهار عرفا هست و قشنگ‌ست ولی بابِ دل و قلوه مستضعف بی‌برگ و نوا نیست.

○ مهر می‌آید و با آمدنش مدرسه‌ها باز شود، کیسه و گاو صندوق آن مدرسهٔ ملّی ما پر شود از اسکن سرشار و سرافراز شود، شهریهٔ مدرسه و آن همه شهریهٔ دانشکده و خرج لباس و کت و شلوار و کتاب و قلم و دفتر و صد خرج دگر، عرصه به آسیب‌پذیران وطن تنگ کند، پای نشاط همه را لنگ کند، شامل اردنگ کند، مهر پیام‌آور علم و هنر و دانش و فرهنگ و سوادست، چه دلخواه و چه شادست، ولی آن که به زیر خط فقرست و درین دام گرانی شده در بند و، زلب‌هاش فراری شده لبخند ازین موسم پاییز دل‌انگیز رضا نیست!

○ بچه‌ها، آمدن مهر دل‌انگیز مبارک، به شما رفتن آن مدرسه و دیدن فرّاش و کلاس و قلم و میز مبارک، به شما خواندن آن درس و کتابی که قشنگ‌ست و دل‌آویز مبارک، به شما دیدن استاد و دبیران و کلاسی که تماشایی و شادست از آن نیمکت و میز مبارک، به شما شادی و پرکاری و تحصیل در این موسم پاییز مبارک، به دو گوش شنواتان که همیشه شنود نغمهٔ آن زنگ دلاویز و

بحر طویل ۷۳

غرانگیز مبارک، بله، خوب است که در راه سواد و هنر و علم بکوشید که چیزی  
به ازین بهر شما نیست.



## برف

○ خیط فرمود زمستان و نیامد ز هوا برف فراوان، همگی منتظر آمدن برف نشاط آور و پر بار و قشنگند اگر برف نیاید همه لنگند، اگر برف نیاید چه شود؟ آن همه خیر و برکت جیم شود، شادی اگر کَلّی قطورست، چنان سیم شود، بعله نیامد ز هوا برف فراوان، نه به آن کوه و بیابان، نه به دشت و دمن و کوی و خیابان، نه به تهران و به سمنان و خراسان و، نه دامغان و لرستان و نه نوشهر و نه کرمان و نه رشت و نه صفاهان و نه زنجان، بله امسال زمستان ز هوا در مه دی برف نیامد که شود کوه فریبا، دمن و دشت شود جالب و زیبا، بشود خرّم و سرسبز و دل‌انگیز و فرحبخش زمین و چمن و مزرعهٔ مشدی حسن‌ها، بدمد لاله به صحرا، بشود باغ مصفا، بدهد جلوه به گل‌ها، که از آن جلوه‌گری‌ها و نشاط گل و سبزه، بشود خُل‌تر و، شیدتر و دیوانه‌تر، آن بلبل شیدا و، دگر گندم و ماش و عدس و لپّه و نان، باز گران‌تر نشود، سخت کلافه نکند آدم مستضعف بی‌برگ و نوارا.

○ برف در دامنه‌ها، مظهر زیبایی و شورست و فروزندهٔ کانون سرورست و به دنیای فرحبخش و نشاط من و تو، راه عبورست و، اگر برف بیاید به زمستان، وسط دامنهٔ لشکرک و شمشک و هم «آبعلی» از زن و از مرد شلوغ‌ست و پلوغ‌ست و، چنان لانهٔ مورست، یکی ترکه‌ای و انبری و «لاغر» و آن کس که بود همراه او چاق و قطورست و، یکی اخم‌کنان، مست غرورست و یکی خنده به لب با همه جورست و یکی همسفر شوهر خانباچی سرورست و، یکی با علی‌خان کله‌پز و، آن دگری با حسن آقای سپورست و، در آن دامنه‌ها بازی اسکی‌ست علم، هیکل یارو زکت و ژاکت و پالتو شده مانند کلم آن بدن ترکه‌ای و انبری و لاغر او کرده ورم، نیست حواس همه جم، چون که گهی سُر

بخورند و به روی برف بلغزند و بغلتند، بخندند و بشنگند و به این لغزش بافایده... القصه که این ورزش و این منظره، یک ورزش و یک منظرهٔ جالب و زیباست ز انواع مناظر که ز نازل شدن برف، کند شاد شما را.

○ برف اگر آمد و با پاروی خود رُفتی روی بام فلان شخص و روی بام رفیقات و روی پشتیون عمّه و بابات، تو را جان همان شاخ سیلات، تو را جان کوپن هات و تو را مرگ همان تک تک بُن هات، تو را جان پسرخاله و داماد و عموهات، که وقتی که می خوی برف بریزی میون کوچه و «پسکوچه» و یا توی خیابون و گذر، خوب نیگا کن که به روی سر نیمه کچل احمد و محمود و حسن خان و علیجان و، ولی خان و روی چادر خاناجی و آن عمّه گلین، برف نریزی و، ز انباشتن برف توی کوچه و پسکوچه ره عابر بیچاره نگیری و، تو ای عابر پیچیده توی ژاکت و بارانی و پالتو که سرت رفته توی «گنده کلاهی» جلو پا تو نگا کن که یهو لیز نخوری، سُر نخوری، شیرجه نری داخل برفا و، «کلا گیس» و «کلا هت» برود جانب بالا و شوی موجب خندیدن و تفریح من و احمد و لیلا و بماند کمر تو خم و دولّا و، به اجبار بگیری به کف خویش عصا را.

## آخر سال

○ باز یک سال دگر طی شده از عمر عزیز من و تو، کهنه و نیمدار شده رخت و لباس و کت و پیراهن و آن کفش و بلیز من و تو، صندلی و نیمکت و میز من و تو، گُند شده دندون تیز من و تو، غول شده غصّه ریز من و تو، باز گرانتر شده اجناس و گرانی شده بدمنظر و بی‌ریخت چو نسناس و چو خنّاس، ولی شکر خدا هر که رسیده‌ست و توانسته، دو خروار و، سه خروار و دو تن وعده به تو داده و این وعده به جان همه‌مان چیز کمی نیست بادمجان و خیار و کلمی نیست، به دریای همین وعده برو و شیرجه شنا کن، همه درد و گرفتاری خود را بزن اردنگ و ازین ضربت جانانه صفا کن!

○ آخر ساله و باید بنشینید تو و همسر دل‌بند، پس از شادی و لبخند، پس از خوردن یک چایی با قند، ببینید که با عایدی اندک و با خرج فراوان و خصوصاً به شب عید، چه خاکی به سر خویش بریزید و چه تدبیر نمایید، ولیکن اگر از مشورت و حرف و سخن خسته شدید و نشد آن مشکلاتان حل، نگران نیز نباشید... تو ای مرد و تو ای زن، چه توان کرد و تو را چاره نباشد که از آن گوش چپ و راست کنی خواهش و بسیار تمنا که به هر وعده که صادر بشود، گوش کنند و، غم آن دخل کم و خرج فراوان تو را نیز فراموش کنند و، تو هم البته غم خویش، از این شیوه مرضیه دوا کن.

○ آخر ساله و در خانه بسیار بزرگی که حیاطش ز گل و سبزه و انواع درختان شده جانپور و زیبا و تماشایی و آن سالن و آن هال و اتاق چپی و راستی و این وری و، اون وری‌اش جالب و پر نقش و نگارست، درین خانه زن و شوهر میلیاردری، پشت یکی میز پر از اطعمه و اشربه بنشسته و مشغول به حرفند و،

سخن‌ها همه این‌ست که امسال، به نوروژ، سفرها به فلان کشور و آن خطّه  
نماییم که بس خاطره‌انگیز و قشنگ‌ست... درین خانه نه حرفی ز توژم، نه  
سراغی ز گرانی است، نه رنجی ز بدهکاری و برگشتن چک‌هاست، نه دردی ز  
همان دخل کم و خرج فراوان به دل خانم و آفاست... بله، آخر سال‌ست و  
توجه به چنین منظره‌ها کن!

## آخر سال

○ دوستان، هموطنان، مژده که دگان پر از رونق طنّازی ما باز شد و، باز چو دروازه شیراز شد و، در افق شوخی و طنز و متلک موسم پرواز شد و، مرغک خوشحالی ما چاق تر از غاز شد و، جمله بر آنیم که با یاری و الطاف خدا، با کمک و مهر شما، هفته به هفته به شما عرضه نماییم یکی نشریه طنز، یکی نشریه طنز چنان کنز، یکی نشریه شاد، یکی نشریه راحت و آزاد، که از ظلم ستیزی و عدالت طلبی ها بکند فخر و کند باد، نه با داد و نه فریاد، که با شادی و آرامی و لبخند خداداد، بله، شیوه ما نیست که پیوسته و دایم ز چپ و راست بگوییم، گه از کشک و گه از ماست بگوییم، گه از آنچه دل و قلوبه ما خواست بگوییم، بله، شیوه ما پارسیان نیست چنین، بلکه به سوی هدف خویش بتازیم و درین راه بگازیم، به این تاختن خویش بتازیم و، بتازیم به هر چیزی که این ملت بیداردل ما ببرد رنج از آن، بعله! به طنّازی و شیرین سخنی، جمله بتازیم به این فقر و گرانی و پریشانی و بیکاری و بیعاری و کم کاری و دهرنگی و دوز و کلک و حقه و بر وعده پران ها و چاخان ها.

○ باز هم آخر سال است و، به هر خانه و کاشانه پر از قال و مقال است و، یکی فکر سفر سوی جنوب است و یکی در صد گشت و ددر سوی شمال است و، یکی اسکن او بیشتر از ظرفیت شصت عدد گاله و صد جفت جوال است و، یکی از غم بی اسکنی و دخل کم و خرج فراوان همه شب خواب ببیند که به صحرای جنون زوزه کشان عین شغال است و، یکی از غم و از غصه این خرج شب عید قدش خم شده و عین هلال است و یکی قامتش از زور خوشی راست تر از چوب بلال است، بله آخر سال است و یکی نقشه کشیده ست که در موسم نوروز دلفروز فراری شود از دیدن یاران و رفیقان و عزیزان و تمام فک و فامیل و حسابی بزند یکسر اردنگ به این سنت زیبا.

○ آخر سال چه خوب است علی رِغم تمامِ غم و اندوهِ کلان، غصّه کار و غمِ نان، غصّه بی معرفتی‌های رفیقان چاخان، غصّه این وضع قاراشمیش جهان، قلب خود از غصّه و غم، یکسره آزاد کنی، خنده به لب آوری و قلووه و دل شاد کنی، نه، به سر و مغز فشار آوری و، نه بزنی جیغ و نه فریاد کنی، بلکه بکاری به دلت نوگل امید، که زیبا و شکوفا بشود، شاد و قشنگ و چمن آرا بشود، مهر تو و عشق تو بر شادی و امید، چنان عشق زلیخا بشود، غصّه پریشان‌تر از آن گیسوی لیلا بشود،... آخر سال ست و زمانی ست که در کوچه و بازار و خیابان و فلان نقطه حراج ست، حراجی که پسر خاله باج ست، حراجی که چو ماشین بدون فنر و دنده و فرمان و کلاج ست، حراجی که فلان جنس که بُنجُل بُود و مانده به انبار، فلان سال،... به فریاد و به صد داد و، به ظاهر همه ارزان، بشود عرضه به مردم، به فلان منطقه با قیمت بالا.

## کنجکاوی

○ کنجکاوی همه جا در همه احوال و همه کار، پسندیده و خوبست، بلکه در همه جا، در همه احوال و همه کار اگر دقت کافی بشود، همت وافی بشود، عیب در آن کار هویدا نشود، بلکه چنین کار، شکوفا بشود، باب دل ما بشود، جالب و زیبا بشود، شهره به اینجا و به آنجا بشود، موجب تحسین علیجان و ولی خان و سلیمان و پسر خاله و مادر زن و بابا بشود، عمه ز خنده دهنش وا بشود، خاله ز شادی بزند بشکن و بنشیند و هی پا بشود، بعله بالام جان، همه جا در همه احوال و به هر روز و به هر ماه و به هر سال، به کاری که به دست تو سپردند، تو با دقت و با کوشش و با زحمت و با همت خود کار خودت را بده انجام.

○ کنجکاوی ست پسندیده، ولی بعضی ازین خلق خدا، سعی نمایند که گهگاه فضولی بنمایند و بکاوند به کار فک و فامیل و به کار دگران... بعله همین خالقری صغرای شریف خودمان وقتی که در خانه آمدی حسن آمدو بنشست و پس از خوردن چندین عدد از میوه و نوشیدن ده چای به آن زوجه آمدی حسن گفت: چرا قالی این حال شما کهنه و کم رنگ شده، سفت تر از سنگ شده، پایه این مبل شما، صندلی و میز شما لنگ شده، راستی چرا پرده مهمونخونه تون کج شده و یکوریه، کار شما سرسریه، وای، سماور رو نیگا، سماور قراضه و «گر» رو نیگا، شیشه ایکبیری اون دررو نیگا،... صغرا خانم، خانه تو خانه ما نیست، به ما ربط ندارد، ولی البته تو باید که درین خانه خود فکر نظافت بکنی، ور بروی، کار کنی صبح الی شام.

○ کنجکاوی ست پسندیده و البته نصیحت چه قشنگست، ولی حدی و اندازه‌ای و قاعده‌ای دارد و، قصه اگر بی حد و اندازه شود، بی ثمر و بی در و

دروازه شود... یک پدر و مادر اگر هر شب و هر روز بگویند به آن دختر و آقا پسر جوجه محصل که شما درس بخوانید، نباید که به هرثانیه بی درس بمانید، چه خوبست که همواره بخوانید و بدانید و همیشه پدر از هر چه کتابست از آن خواندن خود سخت در آرید و نباید بگذارید که مغزی که خداوند به ما کرده عطا، پوک شود، خالی و متروک شود... این ره و این شیوه، پسندیده و سنجیده نباشد، بله، این کار ندارد اثری خوب که دارد اثری منفی و هرگز تو نباید بزنی جانب آن گام!



## گفت وگو با فقر

○ فقر را دیدم و گفتم: چه بلایی، تو سراسر همه ظلمی و جفایی، تو چرا شیفته این فقرایی، تو در آورده‌ای از هر چه فقیرست پدر، تو، همه ظلمی و خطر، آفت هر شادی و خوشحالی دلخواه تویی، چاه تویی، موجب هر حسرت و هر آه تویی، ریشه شادی زدل و قلوبه مردم بکنی، هی لگد و چک به فقیران بزنی، بر سر آنان بزنی، آمدنت موجب بدبختی و رنج‌ست و عذاب‌ست و دل مردم از آن آتش ظلم تو کباب‌ست و تو بی‌معرفت و ناکس و نالوطی و بی‌عاطفه و دشمن این مردم مستضعفی و رحم‌نداری.

○ فقر گفتا: بله، حرف تو حساب است، به هر خانه و هر دهکده و شهر و به هر کشور اگر پا بنهم ظلم کنم، یکسره بیداد کنم، خاصیت بنده همین‌ست که هستم، ولی البته اگر دولت یک مملکت و کُلّ مدیران و رؤیسان همه همت بنمایند و همه شربت سعی و عمل و کوشش خود سر بکشند و در آن گیوه خود ور بکشند و، همه از وعده گریزان بشوند و همه در باغ و چمن بلبلِ دستان و خوش‌الحان بشوند و، همه در حرف بسنده نمایند و به آن هیکل مستضعف وعده زده، خنده ننمایند و همیشه همه باشند ز کم‌کاری و از وعده و از حرف بدون عمل خویش، فراری.

○ اختلاف طبقاتی اگر از جامعه‌ای کم بشود صلح و صفا، مهر و وفا، شامل مردم بشود، کوزه خوشبختی ما قد بکشد، چاق‌تر از خُم بشود، فقر که چون غول شده، شاخ و دُمش نقله شود، بی‌سر و بی‌دُم بشود، این که یکی لقمه نان داخل آن سفره او نیست، ولی سفره همسایه و همشهری او پر شده از اطعمه و اشربه و ماهی و مرغ و بره و بوقلمون، این که یکی صاحب ده برج شده، آن

دگری پول ندارد که یکی لانه اجاره بکند، این که جوانی نتواند که زی‌کاری و  
علافی خود زن ببرد، حضرت داماد شود نیست پسندیده و در شأن چنین ملت  
آزاده... الهی که نمانند جوانان به خُماری!

## انتخابات آمریکا

○ هشت سال دگر از ظلم عموسام، همان قدر ایام، همان سمبل بدنام، به دنیا سپری گشت و جهان دید ستم‌ها و کلک‌ها و خطاها و بلاها و جفا‌های فراوان ز همان بیل کلک، حُقّه‌ترین حُقّه این چرخ فلک، بیل در آن عرصه ظلم و ستم و قلدری و حق‌کشی و فتنه‌گری، یک سره جفتک زد و در حوض کلک مَلّی و پشتک زد و همواره طرفداری از آن صهیونیه غاصب و مظلوم کش و فتنه‌گر و مفتخور و رند و چاخان کرد و به هر بار که درباره این کشور ما گفت سخن، بیدک بی‌چاک و دهن، ارث پدر کرد طلب از وطن و دولت و از ملت آزاده ایران.

○ بیل خان راحت و آسوده بمان، غصّه نخور، جای تو آینده اگر «گور» و اگر «بوش» و اگر خرس و اگر گربه اگر موش، اگر آن لگن و آفتابه و دوش، همه در ره دوز و کلک و حقه و بدخواهی و ظلم و ستم تو بروند و همه چون بُز بدوند و همه باشند درین شیوه مظلوم‌کشی، کُشتن آن کودک و آن تازه جوان، عین «شارون» مثل «باراک خان» ستمکار و چاخان، آن که شده شرّ زمان... بعله آبیل خان، تو و آن مجلس ننگین سنا، راحت و آسوده بمانید که آن شیوه بیدادگری، فتنه‌گری، حق‌کشی و شیوه مظلوم‌کشی هست به پا، داخل آن خاک فلسطین و بغلطند به خون تازه جوانان.

○ این قیامی که به پا خاسته در خاک فلسطین و به لبنان... قیامی ست الهی که زن و کودک و مردان و جوانان سلحشور فلسطین، همه با مشت گره کرده و یک خشم مقدّس، همه با سنگ بکوبند به آن کَلّه صهیونیه خونخوار، که در دام جنون گشته گرفتار، ندارد هدفی غیر همان حمله و کشتار، از آن شور و

شهادت طلبی‌های همان مردم مظلوم فلسطین و جوانان سرافراز فلسطین، همه جا لرزه فتاده به تن «بیل» و تن «گور» و تن «بوش» و تن خرس و تن موش و تن آن سناتورهای عمو سام که هستند همه دشمن ایران و فلسطین و همه دشمن آن ملت رزمنده لبنان.

## سفر

○ یاد باد آن که به هنگام سفر، مشدی حسن راحت و آسوده و با خرج کم و شوق فراوان، به اهواز و به شیراز و به کرمان و به تبریز و به کاشان و به نوشهر و به زنجان و به قزوین و به دامغان و به چالوس و به مکران و به شمران و خراسان و به سمنان و به ماهان و به هر شهر و به هر منطقه و دهکده می‌کرد سفر، در سفر و راه سفر نه هتلی بود و نه مهمانسرایبی و نه کافه که غذاهایشی مانده و یا آن که کمی مانده و بسیار گران باشد و یا آفت جان باشد و یا گارسون و یا صاحب آن کافه چاخان باشد و او صاحب یک متر زبان باشد و از راه کلک صاحب یک ثروت بسیار کلان باشد و هر شخص که در راه سفر وارد این کافه شود، ضمن غذا خوردن خود داخل کافه نگران باشد و القصه سفر بود در آن دوره، عجب راحت و آسوده و آسان.

○ ای سفر، قهر نمودی تو ز مستضعف و آسیب پذیر الکی خوش، بله تو یار وفادار رئیسان و مدیران و بزرگان شده‌ای، چاکر آنان شده‌ای، دور ز آسیب پذیران شده‌ای، بعله مدیران و رئیسان و بزرگان همه هر ساله و هر وقت که تصمیم بگیرند، به این شهر و به آن شهر و به این کشور و آن کشور و آلمان و عراق و عربستان و به سوریه و پاریس و به هر نقطه دنیا و به هر جای دگر گرم سفر بوده و در حال تماشا و ددر بوده و بر کام همه گردش ایام چنان قند و شکر بوده و گاهی همه جا، سیر و سفرها همه مجانی و مفت است... بله، ای سفر از مشدی صفرها تو فراری شده‌ای، دور تو با سرعت جت‌های شکاری شده‌ای، این همه بی‌مهری و بی‌معرفتی‌ها که نشد کار!

○ تورهای ددری، غافله‌های سفری، هر چه توانند بگیرند از آن خانم و آقای

مسافر، چه ز بقال و ز عطار و ز بزاز و ز خیاز و کشاورز و ز شاطر، چه ازان کبلائی محمود و چه از مشهدی باقر، چه ز نصرت چه ز فاطمی چه ز طاهر، چه ز عابد چه ز عاقد، چه ز عامر، چه از این بنده شرمندہ نویسندہ و شاعر... بلہ ہر قدر و ہر اندازہ توانند بگیرند از آن آدم گردشگر و زائر، ولی البتہ پذیرایی و آن خدمتشان درخور آن مبلغ بسیار زیادی کہ گرفتند نباشد، بہ سفر قیمت «میہمان پذیر» و «ہتل» و خانہ و آلونک و آپارتمانی کہ پذیرای مسافر شدہ باشند، گراند، ولی سخت فراری شدہ بہداشت از آن تخت و اتاق و پتو و آن تشک و بالش و جای دگرش... بندہ از آن رشد کرایہ اتول و وانت و طیارہ، ہمیشہ ببرم رنج، چنان سایر اقشار!

## کار و جوانی

○ ای جوان، گیوهٔ خود ور بکش و شربت سعی و عمل و کوشش و آن همت و آن غیرت و آن عزّت خود سربکش و حمله بکن سخت به آن سستی و آن تنبلی و بر سر او سنگ بزن، چوب بزن، خوب بزن، تنبلی و سستی اگر دیو شود، غول شود، مثل همان رستم‌دستان به سر و کلهٔ او محکم و همواره بزن گرز گران، تیغ و سنان، کار ببخشد به تو، آن همت و مردانگی و غیرت و فرزاندگی و، ثروت و اقبال به تو روی کند، کار نیاز تو برآورده کند، کام تو را چون شکر و شیر و حلوا آورده کند، کار اتاقی تو پراز میل و پراز پرده کند، کار کند زندگی تلخ تو شیرین و شکر بار.

○ ای جوان، کار تو، همواره تو را شاد کند، از غم و از غصّه بی‌فایده آزاد کند، کار، شما را «آقا داماد» کند، بادکنک شادی و خوشحالی تو باد کند، گر دل تو مثل کویرست، دل و قلوئهٔ تو خرّم و آباد کند، شادتر از باغ فرحزاد کند، هیکل تو گر کیج و کوله‌ست و قراضه‌ست، تو را مثل همان سرو کند، شاخهٔ شمشاد کند، کار به تو شوق دهد، شور دهد، نور ندارد اگر آن هیکل تو، نور دهد، زور ندارد اگر آن بازوی تو زور دهد، کلهٔ پر شور دهد، جنس تو را جور دهد، کار، تو را سالم و خوشحال کند، صاحب یخچال و فریزر کند و صاحب اموال کند، لشکر خوشحالی و شادی، دل تو یکسره اشغال کند، کار ببخشد به تو یک «تار» نشاط و شرف و شور که با آن بزنی تار!

○ ای جوان، کار ببخشد به تو بال و پر پرواز، شوی صاحب پر عین همان اردک و آن غاز، به آن اوج و به آن باغ ترقی پیری مثل همان «باز»، درین باغ چو گنجشک و چنان آقا کلاغه به همان زرد آلو و سیب و هلوی شرف و شور و

به شادی بزنی گاز، بله کار به تو جرئت و امکان همان سیر و سفر، گشت و دَدَرها بدهد، تا که به هر نقطه سفرها بکنی، داخل آن شهر شبی خفته و لالا بکنی، روز، همه سیر و تماشا بکنی، کار به تو می دهد امکان که تو صاحب یک همسر و یک ایل ز فامیل همان زن بشوی... هیکل تو بوده اگر مثل همان بشکه، چو سوزن بشوی... بعله، بله، حضرت آقای جوان، کار چه خوبست و قشنگست و عجب مست و ملنگست، ولی عرض نماییم که کوکار؟!!



اشاره:

بعضی از کسانی که برای وکالت مجلس دوره ششم نام‌نویسی کرده بودند و انتخاب نشدند در جریان تبلیغات انتخاباتی، یادداشت‌هایی از هدف‌ها و آرزوهای خود چاپ کرده بودند و خودشان آن یادداشت‌ها را در خیابان‌ها بین مردم پخش می‌کردند.

### مجلس ششم

○ ششمین دوره این مجلس اسلامی ایران شده آغاز و توای هموطنم پاشوازین شوق و ازین ذوق و ز پیروزی این ملت پرشور و دل‌آگاه و وطن‌خواه، بکن شادی و «بشکن بالا بنداز»، در این راه بزن دنده پده گاز، بخوان مثل همان مرغک خوشخوان و خوش‌آواز، درآ، در افق شادی و لبخنده به پرواز، دهان را تو به لبخنده بکن باز، چو دروازه شیراز... بله، این ششمین دوره این مجلس اسلامی ما مظهر همکاری و همفکری ما بود که یک عده نماینده ازین ملت پرشور و سلحشور و دل‌آگاه به کرسی بنشینند که با یاری این ملت و دولت، در دروازه بیداری و هشیاری و غمخواری و دلشادی و آبادی و آزادی و علم و هنر و کوشش و درهای ترقی، همه بر روی چنین ملت بیداردل و کشور اسلامی ایران بگشایند و همه کوشش و همت بنمایند که درهای سرافرازی ما باز شود، مرغک ما غاز شود، بلبل خوشبختی ما صاحب آواز شود، «باز» سرافرازی ما پر بکشد باز به افلاک.

○ گفت آقای فلانی که اگر بنده نماینده شوم، کار کنم، کار کنم، کار کنم، خدمت سرشار کنم، معجزه بسیار کنم، بعله عزیزان مثلاً مورچه را چاق تر و گنده تر از سار کنم، مرغه رو اندازه گوساله و پروار کنم. هر بُز و بزغاله ازین نقشه من،

گنده تر از فیل شود، ساقه گندم بکند رشد و چنان دسته آن بیل شود، جیب تمام بچه‌ها در همه وقت و همه جا، پر شود از پسته و بادام و پر از تخمه و آجیل شود، قابلمه مشدی حسن گنده تر از بشکه و پاتیل شود، هیچ زمان قابلمه جالب و پاتیلی تو خالی از آن مرغ و از آن جوجه و آن فیله گوساله نباشد... بله وقتی که نماینده شوم، قصد من اینست که در شیوه تولید یکی طرح نو آغاز کنم، طرح نویی ساز کنم... یک عدد از آن همه طراحی‌ام اینست که هر مرغ به خوبی بتواند که به هر روز یهو بیست عدد تخم کند، تخم درشتی که به اندازه یک طالبی و خربزه و گرمک معمولی ما باشد و، هر روزه توی سفره ما باشد و، این طرح شود شهره و معروف به هر کشور و هر قاره و هر خاک!

○ آن یکی گفت: اگر بنده نماینده شوم، هر چه کویر است کنم سعی که دریاچه و دریا بشود، داخل آنها ز نهنگ و، ز سگ‌آبی و قورباغه، تماشایی و زیبا بشود، جایگه ماهی آزاد و سفید و قزل‌آلا بشود، ساحل آن جالب و زیبا بشود، جای توریست‌هایی که آیند به آنجا بشود، آب همان «رود ارس» را به زمین‌های کویری برسانم، بله پمپاژ کنم... هر چه کویرست درین کشور ما، خرّم و آباد شود، داخل آن رود خروشان به وجود آید و، هر قسمت و هر گوشه آن حوضچه و حوض شود، شب که شود داخل آن حوضچه‌ها جایگه ماهی و قورباغه و در آخر شب جایگه نور تماشایی مهتاب شود... بهر جوانان وطن کار فراهم بکنم، هیکل بی‌کاری رو داغان بکنم، بهر همه مشکل بی‌کاری و آسان بکنم، فتح نمایان بکنم، مردم دنیا رو از این همّت و این کوشش و این نقشه و پیروزی‌ام آگاه کنم، تا که بدانند که در حمله به هر مشکل و هر مسئله‌ای بنده نمی‌ترسم و پرکارم و بی‌باک!

## تعطیلی مدرسه‌ها

○ باز تعطیلی دلخواه مدارس شده آغاز و تو ای جوجه محصل پاشو بشکن بالا بنداز و بخوان مثل همان بلبل خوشخوان و خوش آواز، که تعطیلی سالانه تو آمده بی‌عشوه و بی‌ناز، اگر رد نشدی شکر بکن، خنده بزن، خنده به پیروزی و پرباری و پرکاری آینده بزن، سال دگر باز به شکرانه پیروزی خود در ره علم و هنر و کوشش خود، گاز بده، دنده بزن، پیش برو، پیش ز سعی و عمل خویش برو، سال دگر نیز عقب‌گرد نکن، درس بخوان، درس بخوان، تا که در آری پدراز تنبلی و رد نشوی، بهتر و فعال تر از پیش شوی، خوب شوی، بد نشوی، یار فداکار «زرنگی» بشوی، «تنبلی»ات را بزنی هی چک و اردنگی و تپیا!

○ ای محصل که تو برعکس رفیقان خودت رد شده‌ای، فکر نکن در ره پیروزی خود سد شده‌ای... بعله اگر خواسته باشی تو و تصمیم‌گیری که دگر رد نشوی، مشکل‌ت آسان بشود، شوق تو و ذوق تو بر خواندن هر درس نمایان بشود، بلکه، دو چندان بشود، بلبل هوش تو غزلخوان بشود، قدرت آن حافظه و درک تو و هوش تو بسیار فراوان بشود، تنبلی از حافظه‌ات رم بکند، بند و بساطش رو یهو جَم بکنند... پس اگر امسال رفوزه شده‌ای، ساکن کوزه شده‌ای، سال دگر سعی بکن رد نشوی، نمره هر درس تو بی‌پله و بی‌تاب و آسانسور برود یکسره بالا.

○ وقت تعطیلی و اوقات فراغت شده، آن مغز تو آسوده و راحت شده، در موسم تعطیلی خود سعی بکن ضمن همان بازی و تفریح و همان سیر و سفر، گشت و دَدَر، عاطل و باطل نشوی، توی خیابان و سرکوی و گذر یکسره

علاّف و مزاحم نشوی، در پی توپت ندوی، توپ به آن شیشه و آن پنجره  
مشهدی قربان نرنی، توپ به آن کله و آن عینک مسعود و سلیمان نرنی، سد  
فلان کوچه و معبر نکنی، با رفقا نعره زنان گوش فلان عابر و همسایه خود کر  
نکنی، لاستیک صبر پدر و مادر و همسایه خود یکسره پنچر نکنی، سعی بکن  
تا که ز کردار و ز رفتار پسندیده شوی خوبترین کودک دنیا.

## بازنشسته

○ سالها صبح سحر پاشده از خواب و برون آمده از خانه و کاشانه خود یا که از آن لانه خود یا که از آن کلبه نزدیک به ویرانه خود، صبح چو بیرون زده از خانه شتابان سر صف‌های اتوبوس و مینی‌بوس گرفته‌ست مکان در صف طولانی تشکیل شده از زن و از مرد و از آن کودک و از پیر و جوان، در دل و در قلوئه او غصه آن دخل کم و خرج کلان، رنج زمان از رخ اخموش عیان، بعد دو ساعت که رسیده به سر کار، نشسته‌ست روی صندلی و نیم‌نگاهی به روی میز نموده‌ست و نگاهی به همان میز غم‌انگیز نموده‌ست، بله میز غم‌انگیز از آن حیث که پرونده ده ساله و نه ساله و شش‌ساله در بسته عیان بود به رویش که هنوزم که هنوزست نگردیده کمی باز و درش یکسره بسته.

○ طی سی سال به هر صبح به هنگام ورودش به سر کار، نشسته به روی صندلی و کله روی دست نهاده‌ست و فرو رفته به لالای عمیقی و در آن خواب خوش خویش، چنین دیده که: خود صاحب یک خانه زیبا شده و داخل پارکینگ همان خانه او، پارک شده بنز قشنگی که زبرقش شده گاراژ چو خورشید درخشان و به مثل مه تابان و درخشان تر از آن کله بی‌موی کچل خان و سپس داخل آن بنز نشسته‌ست و به همراه زن و بچه خود مثل مدیران و رئیسان به سفر رفته، به پاریس و به برلین و هلند و به قطر رفته... سپس آمده، آقای معاون به اتاقش زده فریاد که: باشو تو چه کردی به اداره که چنین خوابی و خسته؟

○ بعد سی سال به او مژده رسیده‌ست که: سی سال تو، هی اول وقت آمده و آخر هر وقت روانه سوی منزل شده‌ای، گاه پی خدمت بر خلق و گهی نیز

چاخان بوده و گه وعده‌پران بوده و هی گفته‌ای: «امروز برو، فردا بیا»... بعله دگر خدمت تو گشته تمام و شده‌ای بازنشسته ولی البته حقوق تو و عهدی که گرانی بکند یکسره بیداد و ز دستش همه در نعره و فریاد بسی نفله و ناچیزه و این خرج شما گنده و اما که حقوق تو عجب ریزه و این زندگی البته عجب سخت و غم انگیز، ولی هست امید آن که ازین کشور ما غول گرانی برود گم بشود، باعث خوشحالی مردم بشود... بعله، چه خوبست که این غول گرانی بشود بازنشسته!

## جشنواره مطبوعات

○ باز در این فصل زیبای بهارِ دلنشین و خوش قواره، این بهاری که به هر جا، می‌روی در سبزه‌ها لاله به باره، سنبل و نسرين قطاره، بلبلِ دلداده در حال هواره، روی شاخِ گل چنان «یکه سواره» صبر و آرامش ندارد، فکر فریاد و شعاره، در میان سبزه‌ها و باغ‌ها، سازِ نسیمِ دلنشین، دلخواه‌تر از نغمهٔ تار و سه تاره: گشته برپا جشنواره، جشنِ مطبوعاتِ کشور برقراره، گشت و گردش آشکاره، بسکه می‌گردند مردم در میان غرغه‌ها، آن کفش‌هاشان می‌شود اسقاط و پاره پوره، بی‌قواره!

○ جشن مطبوعات، جشنی هست زیبا، واقعاً در سطح بالا، واقعاً بالاتر از ماه و ثریا، بی‌آسانسور رفته بالاتر ز کلّ کهکشان‌ها، آسمان‌ها، بیکران‌ها، جشن محصولِ قلم‌ها، جشنِ چاق و چله‌ای همچون کلم‌ها، جشنِ آن طنز و مقالات و نوشتاری که شاد و دلنوازه، لیک، سیصد تا یه غازه، جشنِ زیبای فروشِ دوره‌های باد کرده، روز و شب انبار از سنگینی‌اش فریاد کرده، داد کرده، داد از آن وزنِ صد خروار کرده، در میان غرغه‌ها در روزهای جشنواره، رفت و آمد برقراره، بانشاط و خنده‌داره، در میان جشنواره، آخرِ وقت‌ست و آن یک غرغه پولی داخل دخلش نداره، آن یکی، اسکن توی دخلش قطاره!

○ جشن مطبوعات زیباتر شود، گر نشریاتِ ما به راه دوستی هرگز نلنگندو، کمر بر جنگ یکدیگر نبندند و، به هر طرز فکر یکدیگر نهندند و، نباید جای حرفِ خوب و گفتار و مقاله، فی‌المثل چوب و ملاقه!، گُرگری از بهر یکدیگر نخوانند و، میان جادهٔ بی‌حرمتی‌ها و میان راه توهین‌ها نمانند و، اتول‌های بد و بیراه را هرگز نرانندو، برای انتخابِ بهترین‌ها، هی به یکدیگر نتازند و، نگازند

و، در دروازه توهین و دگان کدورت‌ها بیندند و، به یکدیگر ز روی مهر و رفتار صمیمانه بخندند و سپاس حق به جا آرند، چون آزادی دلخواه مطبوعات در این کشور ما برقراره.



## جشنواره مطبوعات

○ خوش بود از ذوق و شوق جشن مطبوعات از شادی پریدن، گیوه‌ها را ور کشیدن، با اتول یا بی‌اتول سوی نمایشگاه رفتن، هی دویدن هی دویدن، در محل آن رسیدن، نعره از شادی کشیدن، غرفه‌ها را خوب دیدن، دوره‌هایی را خریدن، جشن مطبوعات یعنی ارج بنهادن به کار عالی و آن شاهکار هر نویسنده، به کار آن که در این راه هی داده‌ست گاز و هی زده دنده، به کار آن که با طنزی قوی بنشانده بر لب‌های ما خنده، به کار خوب و پرباری که جاویدست و پاینده، به آن نظم و به آن نشری که شیرینه، که سنگینه، که همچون ست و همچینه، بله این جشنواره واقعاً دلخواه و زیبا و قشنگه.

○ در میان جشنواره، این یکی نشریه چون قالیچه پهن‌ست و بلند، غیر مطلب، کاغذش بهر فقیران دلپسند، چون که با آن می‌تواند کلبه بی‌فرش و قالیچه را جالب نماید، بر اتاق خویشتن یا دخمه بی‌نور خود اوراق آن نشریه را قالب نماید، روی آن بنشسته و گاهی بخواد کشک خود را هم بسابد، بر اتاق خود ببالد، آن یکی نشریه هم البته باریک و درازه، از درازی مثل آن پاهای «حاجی لک لکه» چون پای غازه، در خیال بعضی از خوانندگان، آن نشریه چون تخم مرغ، این یکی چون تخم غازه، آن یکی آهسته پیم، این یکی هم یگه تازه، اختلاف نشریاتی خنده‌دار، آن یکی با بیل قهره، این یکی البته مشتاق و هوادار کلنگه، این یکی مشتاق بوقه، آن یکی شیدای زنگه!

○ واقعاً در جشنواره، غرفه‌ها پر بار باشند و همه پر بارتر از «پار» باشند و، میان غرفه‌ها آن دوره‌های بادکرده، در حدود چارصد خروار باشند و چه خوش باشد که مطبوعات ما از حیث مطلب، کیفیت، در سطح بالا و همیشه

خواندنی باشند و، تا صد قرن دیگر ماندنی باشند و این جوری نباشد تا از آن آغاز روز نشر، روی آن بساط روزنامه باد فرمایند و روزنامه فروشان هر چه هم فریاد فرمایند و، کلی داد فرمایند، بیخود باشد و بی فایده،... آنگاه، هفته نامه ها، روزنامه ها، در کیسه ها، انبارها لالا نمایند و سپس کیلویی و خرواری، آنها را بسی ارزان به سختی می فروشند و اگر نشریه در انبارها لالا نماید، واقعاً بر صاحبانش عرصه تنگه!

## چک برگشتی

○ کم کمک موسم گرما به سر آید، بله آن کس که سفر کرده ز گشت و ددر آید، ز فلان گشت و گذار و سفر آید، یکی از سیر و سفر شاد و یکی هم پکر آید، یکی از آن لب دریا که سیاسوخته گردیده، چنان اهل کویت و قطر آید، یکی از خرج سفرها پدرش نیز درآید، بله آن شخص که با یک چمدان، ده چمدان اسکن دلجوی هزاری به سفر رفته و برگشته، بسی خاطره‌های خوش و دلخواه به همراه خود آورده و تا سال دگر خرم و شادست و ندارد خبر از آن که دکان سفرش بر اثر نفله حقوقی که شده قسمت او تخته شده، نفله حقوقی که همان سوم هر برج نماند اثر از آن.

○ کم کمک زمزمه شهریه آغاز شود، مدرسه‌ها باز شود، جوجه حرص و طمع مدرسه ملّی ما گنده‌تر از غاز شود، موقع آن اسم‌نویسی شود و اسم‌نویسه چه شود؟ بشکه‌ای از ناز شود، ناز کند تا که بگیرد ز شما شهریه بیشتر و کیسه او پرتو و پرتو بشود، چند برابر بشود، کزه خرش خر بشود، کله آن شخص که باید دو سه تا شهریه پرداخت کند از غم این پول کلان صاف شود، «گر» بشود، عقل در آن کله او گردد و مدور بشود، نوگل شادیش خزان گردد و پرپر بشود، عاقبت الامر چو مجنون بنهد سر به بیابان!

○ اختلاف طبقاتی که درآورده پدر از من و از مشدی حسن‌ها، به یکی داده چنان ثروت سرشار و چنان عایدی و مکنت بسیار و چنان مال فراوان که اگر مثل فلان شاه «قدر قدرت» و بی‌عرضه قاجار شود صاحب صد تا پسر و دختر و یا بیشتر، تاب و توان دارد و آن قدرت مالی، که فرستد همه را مدرسه و کالج و دانشکده داخل و خارج، نخورد غصه آن خرج و مخارج،

## بحر طویل ۱۰۱

ولی آن آدم مستضعف بیچاره اگر بابت شهریه دانشکده و مدرسه آن پسر و دختر خود چک بکشد، آن چک برگشتی او کار به دستش دهد و زود رود داخل زندان!

## مشکل مسکن

○ مشکل مسکن ما مشکل نالوطی و بسیار بزرگی است که یک مشکل دیرینه و پیشینه بی‌معرفت ماست، نه یک مشکل حالاست که همواره مرض دارد و بسیار غرض دارد و، این مشکل مسکن چه غلط‌ها که نکرده، بله این مشکل مسکن، شده باعث که گروهی ز جوانان، همه بی‌مسکن و علّاف بمانند و، همه بی‌زن و مادرزن و خواهرزن و القصه برادرزن و فامیل زن خویش بمانند و درین کشور ما جمعیت جالب مادرزنی ما کم و کمتر بشود، آبروی ما توی دنیا برود، وای به آن ملت بی‌چاره و بدبخت که در کشورشان کم بشود عدهٔ مادرزن و بی‌زوجه و محروم بمانند جوانان!

○ ای عزیزی که درین کشور اسلامی ما صاحب مسئولیت و پست و مقامی و مدیری و رئیسی و تو را هست یکی خانهٔ قشلاقی و بیلاقی و بالایی و پایینی و این‌ها همه را داری و از کثرت پول و پله خوشحالی و شادابی و خندانی و پربراری و آسوده، اگر کار تو یک کار کلیدی است، بکن یادی از آن خانه‌بدوشان و جوانان که ز بی‌جایی و بی‌مسکنی و خانه‌به‌دوشی، همه در رنج و عذابند و بکن مشکشان برطرف و در رهشان چاله و چاهی ست اگر، زود تو هموار بکن، همّت بسیار بکن، کلهٔ مجنبان و به خود نیز مگو: چون که خَرَم زود گذشته ست ز پل، کیّیف کنم با لب خندان!

○ خانه امروز گران‌ست و اجاره‌ست گران‌تر، چه کنند آن که جوان‌ست و حقوقش نه به اندازهٔ یک ماه اجاره‌ست و چه سخت‌ست که مستأجر بی‌چاره در این عهد و زمان یک سره بی‌کار شود... صاحب یک خانه به مستأجر خود گفت: چه سری‌ست که هر ماه که آیم که بگیرم ز تو با شادی و با شوق، کرایه...

### بحر طویل ۱۰۳

تو بگویی که حقوقی نگرفتم، چو بگویم، به تو تقدیم کنم، پس چه زمانی برسد دست تو این نفلہ حقوقِ تو... به او گفت: همان وقت و همان موقع دلخواه که من بر سر کاری بروم خرم و شادان!

## مشکل مسکن

### به لهجه‌های اصفهانی، قزوینی و ترکی نیم پز

○ موسمی گرما اومدس، فصل تماشا اومدس، وقت سفرها اومدس، هر کی شتا را بلدس، میونی دریا اومدس، اون یکی زیر سایه درختی زیبا اومدس، میونی باغها اومدس، اون یکی هم با فامیلا و بچه‌ها میونی روستا اومدس، خلاصه این تابستونی موسمی سیر و سفرس، موقعی گشت و دَدرس، سیر و سفر، تو روستاها، کوهستانا، البته خیلی بهترس، منظره‌هاش عالی‌یس و جان پرورس، تو صحراهاش بیابوناش، این طرفش گاو نرس، اون طرفش کره خَرس، تو روستاها، کوهستونا، پر از صداها، خُبس، پر از نواهای خُبس، قوقولی قوقولِ جالب و، آقدقدهای خُبس، شُرشر آبهای عالی‌یس، خوردن مرغا عالی‌یس، سیر و تماشا عالی‌یس، زیر درخت و سایه‌ها، گاهی کپیدن چه خبس، از عرعر کره خره، از خواب پریدن چه خبس، به شرطی که اون ابوطیاره تو، خراب و داغون نباشه، اوراق و نالون نباشه، همیشه پنجر میونی دشت و بیابون نباشه، که این جوری خیلی بدس، سیر و سفر.

○ فصل تابستون که مشد، فصل عروسیه بالام، به قول آمشدی غلام، ریم ریم دیریم، ریم دام دارام، فصل تابستون که مشد، عروسی جور مشد بیم، وقت سرور مشد بیم، داماد صبور مشد بالام، گردن خرج و برج او، کُلّی قطور مشد بیم، خرجا فراوان که مشد، داماده گیج مشد بالام، هیکل مثل کلمش، عین هو بیج مشد بالام، خرج عروسی این روزا رقتس کوجا؟ تا آسمان، رفته‌س به ناف کهکشانش، باز همیشه بالا میرد، نمذانی تا کوجا میرد، افسار خرج ازدواج، حسابی ول شودس بیم، داماد کسل شودس بیم، جوانک فلک‌زده، به «خواستگاری» که میرد، تقاضاها قطار مشد، صحبتی از درآمد کلان مشد،

صحبت جزء و کل مشد، صحبتی از خانه و از اتول مشد، صحبتی از مخارج تپل مشد، دوماد، حسابی خُل مشد، تصمیم سفت و سخت او، کم کم حسابی شل مشد، شادی او لاغر مشد، غصّه او تپل مشد، یواش یواش مشد پشیمان و پکر، خلاصه آخرش مشد راضی با کَلّی دردسر.

○ بیر نفر از این جوونا، دی دی منه، قارداش، کیشی، از غصّه مسکن لری، دق اولمیشم، قوز المیشم، کَلّی گرفتار اولمیشم، چُخ کسل و ملنگ و بیمار اولمیشم، می خوام عروسی بکنم، من بیلمیرم چیکار کنم، می خوام که از مسکنی، داد بکشم، هوار کنم، فرار کنم، بیر خانه کوچیک و نُقلی ایستیرم، هر جا که گیت میش می کنم، هر جا می رم، بنگاه لری، یا این وری یا اون وری، چوخ منه اسکناس می خواد، عرض ایله رم چوخ منه باخ، پّیا که در نیاری شاخ، من کارمندم آی کیشی آیا تو ملتفت می شی، هامی سی این حقوق من، حقوق عهد بوق من، چل تو منه، بنگاه لری دی دی منه، آهای جوان، مغز شما بیر مختصر خورده تکان، اوضاع این کَلّه و مغز تو شده، شولوخ پولوخ، یا سابقاً یا ناگهان، با این حقوق، با این حقوق عهد بوق، نگو که خانه ایستیرم، خانه و لانه ایستیرم، چوخ این ور و اون ور نزن، آهای جوان بی بخار، من بیلمیرم، هستی ندار، هی به خودت فشار نیار، اجاره کن بیر دانه غار، میون یک کوه و کمر.



## کمدی زناشویی

○ سنت عقد و عروسی چه قشنگ‌ست و چه زیباست، که باب دل پیران و جوان‌هاست، که یک رسم پسندیده به دنیاست، که دامادی هر «شازده پسر» آرزوی مادر و باباست، بله شادی این جشن دل‌انگیز و شمع‌خیز زیادست، نه همقد مدادست، به اندازه یک برج و منار است، بله، قدّ درختان چنارست... چه خوبست دو تا نامزد تازه‌جوان مثل دو گنجشک و به مثل دو کبوتر، به سر سفره عقدی بنشینند و پس از خواندن آن خطبه آقا و، بله گفتن آن تازه‌عروسی که نشسته‌ست سر سفره آن عقد و تمام فک و فامیل، همه منتظراند: همه خنده‌کنان، دست‌زنان، شاد شوند و، همگی هلهله و وُلوله آغاز نمایند و در شادی و دروازه خنده، همه را باز نمایند، همه در افق لطف و صفا، شور و نوا، یکسره پرواز نمایند و، همه یکسره پرواز چنان اردک و چون غاز نمایند، بله، تازه‌جوانی که عروسی بکند، هست به مانند کبوتر، ولی البته اگر دیر عروسی بکند، جای کبوتر بشود غاز!

○ شب جشن‌ست و به یک سالن بسیار بزرگی، هتلی، داخل تالار قشنگی، شده یک جشن به پا، میوه و شیرینی و گل‌های قشنگی که به هر میز شده چیده، به آن جشن بسی داده صفا، هلهله و، و لوله و خنده و فریاد رفیقان و عزیزان و، حسن خان و علیجان و، سلیمان به کجا رفته؟... بله رفته به آن ناف هوا، میز دراز و، دو کیلومتری و سنگین هتل پر شده از کوکو و، از ماهی و، از جوجه کباب و پلو و مرغ و مسما و خورش‌ها و غذاهای دگر... ساعت اطعام چو آغاز شود، پیر و جوان، خُرد و کلان، حمله نمایند به آن میز و تو گویی دو سه سالست نخوردند غذا، این، جلو از آن بزند، آن بدهد هُل به رفیقان، تنه چون رستم دستان بزند تا برسد زود به آن جوجه کباب و برسد زود به آن ماهی

و آن مرغ و فسنجان و غذاهای دگر، پُر بکند ظرف خود از چند غذا و به  
غذاها بزند با همه قدرت خود گاز!

○ بعد از آن جشن دل‌انگیز عروسی و پس از ماه عسل، نغمه ناسازی «خواهر  
شوور» و «جاری» و «مادر شوور» و نغمه ناسازی آن تازه عروسی که میان دل  
و در قلوب آنها، همه «جا» داشت، کم و بیش، حساسی شود آغازو، همی جبهه  
بگیرند و به هم حمله نمایند چنان اردک و چون غاز و رود صلح و صفا، مهر و  
وفا یکسره بر باد. که این غمزده می‌گردد آن نیز کسل گردد و ناشاد، یکی  
قهرکنان این طرفی جانب «ری» می‌رود و آن دگری «سوی فرحزاد»، یکی  
جانب «بو شهر» رود آن دگری سوی «مهاباد»، گهی این بزند جیغ و گهی آن  
بزند نعره و فریاد... بله تخته شود دگّه آن صلح و صمیمیت و آن مهر خداداد،  
بله، تازه عروس از ته دل گاه زند طعنه به داماد و بگوید که: «نکن باد به آن  
خواهر و آن مادر و قوم و فک و فامیل، بله، پایه آن مبل فلان خواهر تو نازک  
و بیریخت و کوتوله ست، پدر خوانده لوله ست، توی کوچه بابای تو بس چاله و  
چوله ست، صدای سخن خاله تو مثل صداهای گلوله ست» خلاصه چه آلم  
شنگه و غوغاست، چه دعوا و چه بلواست، که بیهوده به هر خانه هویدا بشود،  
قشقرقی پا بشود، کاش ببینیم به هر خانه و کاشانه که هستند همه یکدل و  
یکرنگ و صمیمی و نکوخلق و همیشه همه باشند ز خوش خلقی و رفتار  
پسندیده، سرافراز.

## جناب کارمند!

○ کارمندی که بود عضو فلان شرکت و آن بخش خصوصی و اداره، چه صبورست و شکیبیا، که از آن صبر و شکیبایی و طاقت، شده مشهور به اینجا و به آنجا، شده معروف به دنیا، بله، این شهرت صبرش به کجا رفته؟ به آن عالم بالا، به مه و مهر و ثریا، شده آن «حضرت ایوب» ازین صبر و ازین حوصله اش مات و به او داده مدالی و به او گفته که: احسن که سه فرسخ تو جلوتر زدی از من، شده این طاقت و این حوصله و صبر تو افسانه، اگر من به روی تپّه صبرم، تو در آن قلّه صبری، تو کجا، بید کجا، این همه طوفان گرانی که وزانست، تو چون بید نلرزیدی و در جنگ گرانی تو چنان رستم‌دستان، چه درخشیدی و جنگیدی و در جنگ نلرزیدی و هرگز تو نترسیدی، البته هنوزم که هنوزست، شب و روز، تو در حال نبردی و بتازی تو درین صحنه پیکار!

○ ای بنامم به دو گوش تو که هر ثانیه، هر لحظه و هر ساعت و هر روزه و هر ماهه و هر ساله پر از وعده آن وعده پران هاست، رئیس تو ازان وعده پرانها و چاخان هاست، از آن چرب زبان هاست، از آن هاست که با وعده مجسم بکند پیش تو یک زندگی خوب و مرقّه که به زودی برسد بر تو و بر اهل و عیالت، بشود راحت و آسوده خیالت، بشود بازتر از «باز شکاری»، و، چنان آقا کلاغه پر و بالت... تو بکن شکر که با وعده و در عالم رؤیا همه چیز تو مهیاست، حقوقت چه زیادست و چه بالاست، به پارکینگ تو پیکان و «تویوتا ست» و یخچال بزرگ تو پر از میوه و گوشت و بره، و توی کشوهای «فریزر» همه اش ماهی و مرغست و به تعبیر دگر لائنه مرغاست، خلاصه همه چیز تو مهیاست، سفرهات به هر نقطه دنیاست، به هر نقطه زیباست، به هر شهر اروپاست، ازین عمر گرانمایه همیشه ببری لذت سرشار!

○ کارمندا! تو به شکرانهٔ این صبر خداداد، به هر روز و، به هر لحظه بکن فخر و بکن باد، بزَن خنده کنان از ته دل نعره و فریاد، به خنده لب خود باز بکن مثل همان غنچهٔ گل‌های گلستان فرحزاد، به هر صبح که رفتی به سرکار و نشستی روی آن صندلی و پشت همان میز قراضه، نرنی چرت و نخوابی و پس از خواب، سوی جدول آن نشریه‌ها قِل نخوری، حل نکنی جدول آن نشریه‌ها را و به کازت برسی، یک نگهی کن به روی میز و، به آن فایل که پرونده قطارست، که صد پوشه روی میز سوارست، که آن میز و فلان فایل، عجب تحت فشارست، بکن رحم به ارباب رجوعی که دو سالست و سه سالست که آن مشکل او حل نشده... بعله همان نامهٔ او بهر دو امضاء و سه امضاء دو سه سالست که در فایل و توی پوشه کپی‌دهست، تو همت کن و مگذار که ارباب رجوعی که گرفتار چنین مشکل و این دردسر مزمن و رنج‌آور و جانکاه شده، بیشتر از این نشود بهر دو امضاء و سه امضاء در این دایره علّاف و گرفتار!

## انتخابات

○ انتخابات ششم در مه بهمن، به شادی شود آغاز، تو ای هموطن خوب، بکن شادی و بشکن بالا بنداز، بخوان شعر و بزن ساز، درین راه بزن دنده بده گاز، به استخر طرب شیرجه برو مثل همان اردک و آن غاز، بله، مجلس اسلامی ما مظهر آن قدرت ما، شوکت ما، عزّت ما، رفعت ما، همّت ما باشدو، بسیار عزیز است و، چه خوبست که همواره همه از دل و جان رای دهیم و همه پیوسته بکوشیم که این مجلس اسلامی ما مظهر یک مجلس قانون گذاری و نمونه به جهان باشد و، این مجلس ما با کمک دولت پر قدرت ما گام زند مثل همیشه به ره قدرت و آزادی و آبادی و سازندگی و، شهره آفاق شود، این ششمین مجلس اسلامی ما راهگشا باشد و، کانون صفا باشد و، از آنچه که آن مایه برخورد و کیلان بشود، دور و جدا باشد و، این گونه نباشد که بگویند: درین مجلس اسلامی ما بین چپ و راست و، در بین و کیلان همه جنگست و جدالست.

○ چپ بگوید که چو ما دست چپی بوده و هستیم، همه دست چپی های طرفدار، به هر شهر و به هر کوچه و بازار، چه خوبست که با دست چپ خود بنویسند، و به یاران همه با دست چپی دهند و، هم اگر جنگ و جدالی شد و بین دو نفر معرکه پیش آمد و، هر دو یخه هم بگیرند و، برای زدن مشت، ز مشت چپ خود بهره بگیرند و، اگر ماشین مردی به خیابان چیه شد، دست چپی ها همه با دست چپ خود بنمایند کمک تا که اتول، راه بیفتد... توی یک کوچه اگر خانه یک دست چپی در طرف راست بنا گشته، بنا را بفروشد، برود در طرف چپ بخرد خانه و کاشانه و، همواره به جیب چپ خود پول بریزد نه به آن جیب که باشد طرف راست، اگر شخص چپی دید که یک مرد، عصایی به کف راست

گرفته، برود پیش و از او خواهش بسیار کند تا که عصا را بدهد دست چپش،  
زانکه چنین کار، قشنگست و حلالست!

○ راست گوید: که اگر کُلّ اتولها طرف راست بیچند، چه خوبست و نباید  
که بیچند به سوی چپ، و چپ رفتنشان هیچ بجا نیست، نگویید که این کار  
خطا نیست، که چپ رفتنشان راهگشا نیست، که بر درد دوا نیست، در این کار  
به جان همه تان لطف و صفا نیست، بله واجب و بسیار ضروریست که زین  
بعد، همان ساعت زیبای مچی باز شود از مچ دست چپ و بسته به مچ راست  
شود، آن چه دل راستیان خواست شود، بعله، چه خوبست به آن کفش و به آن  
گیوه و جوراب که باشند به پای طرف راست شود بیشتر از پیش همی خدمت  
و، هر روزه و هر ساعت و، هر لحظه خورد واکس به آن کفش، به هنگام گذر از  
همه جا، کوچه و بازار و خیابان و بیابان و، از آن کوه و از آن تپه، همیشه، همه  
وقت از طرف راست روند و بنمایند گذر، زان که چنین شیوهٔ مرضیه، چه باجاه  
و جلالست!

## سخاوت

○ بود یک شهر، در آن دوره دیرین که درین شهر که «سُغد» است، یکی آدم با ثروت و با مکنّت و با عزّت و با غیرت و با شوکت و با قدرت و با همّت و لوطی صفتی بود که درهای همان خانه بسیار بزرگش به دو دیوار شده میخ و همی بود گشوده به شب و روز، در آن شهر هر آن کس که می آمد چه تکی و چه دوتایی، چه سه تایی، چه یکی ایل که با اسب و خر و گاو و شتر وارد آن شهر همی شد، همه مهمان همین مرد در آن خانه شدند و همه بودند به یک روز و به یک هفته و یک ماهه و یا بیش تر از آن و پس از آن، همه با خاطره‌هایی خوش و زیبا ز پذیرایی مجّانی این آدم لوطی، به سفر داده ادامه، بله، این ست ره و شیوه مهمانی و مردانگی و غیرت و لوطی‌گری و شیوه زیبای پذیرایی مهمان که به دل دست دهد، شادی و حالی.

○ ای که با داشتن مکنّت و دارایی و ثروت، به دلت نیست محبت، نه تو را عاطفه‌ای هست و مرّوت، نه تو را رحم و شفقت، نه تو را شوق سخاوت، ز خسیسی شده‌ای شهره و نم پس ندهی، گر بنشینند مگسی یا پشه‌ای روی غذای تو، چنان بُز بدوی در عقبش تا به پتل پورت و، بگیری ز دهانش، بله، این اسکن لاپیر، شده مذهب و آیین تو، آن تو و این تو و، زان ثروت و سرمایه سرشار و فراوان نبری سود، به جز شام و ناهاری که فلان آدم مستضعف بی‌برگ و نوا نیز از آن بهره برد... بعله تو با این همه دارایی و پول و پله، بسیار بخیلی و خسیسی و، ز یاران و عزیزان و ز فامیل، کنی دوری و، یک ترس عجیبی به دلت هست که هر لحظه مبادا که یکی آدم بدبخت و تهی دست کند از تو تقاضای ریالی.

○ بشنو این قصه که آن مرد نکوکار که از پاکی و پرهیز و سخاوت، همه جا شهره و محبوب و عزیز همگان بود، از و پند بگیر و ره خود را بنما زود عوض... قصه آن مرد چنین است که در داخل یک دهکده یک آدم خوش طینت و بامهر و صفا بود که بر مردم بیچاره نمودی کمک و یاری و از صبح الی شام و الی بوق شب تار، گشودی گره از کار فروبسته اشخاص و شب و روز همی گفت که: باید همگی متحد و متفق و یکدل و یکرنگ شویم و همه کوشش بنماییم که هر گونه گرفتاری و مشکل بشود حل، بشود جیم و نماند به دل آدم مستضعف و بیچاره و محنت زده‌ای، غصه‌ای و رنج و ملالی.

○ تا که یک روز که آن مرد نکوکار، یکی خُمره پر از سکه زر یافت، نگو خُمره، بگو اشکم صد کیلویی آدم مستکبر پرخور که به هر وعده، دو خروار غذا داخل آن می‌شود، القصه پس از یافتن خمره و آن گنج فراوان، به خودش گفت: که من دهکده را می‌خرم و مالک آن می‌شوم و بود درین فکر و درین نقشه که درویش فقیری به در خانه او آمد و از وی طلب پول و کمک کرد و بگفتا که: مرا قرض فراوان شده و اهل و عیالم همه هستند گرسنه... ولی آن مرد نکوکار که بر عکس گذشته، همه هوش و حواسش پی آن خمره زر بود به او گفت: برو، چون که مرا کار زیادست. چو درویش از آن خانه بشد رانده و نومید، به ناگاه دگر باره، همان مرد نکوکار از آن کرده پشیمان بشد و در پی درویش فرستاد و به او لطف و عطا کرد و سر کیسه خود یکسره وا کرده و فردای همان روز خبر کرد زن و مرد همان دهکده را گفت: عزیزان، شده یک گنج نصیب من و خواهم همه را بین شما آورم و بخشم و تقسیم کنم... علتش این است که این گنج، دلم را کُند از یاد شما غافل و گنجی که مرا دور ز انسانیت و رحم و شفقت بکند، هست چه بی ارزش و، این گنج نیرزد به بلالی!



## منتظرا لوكاله

○ ای جوان! مشکل تو چیست؟ اگر «دکتر» و «لیسانسه‌ای» و «دیپلمه‌ای» کار نداری و اگر دگه‌ای و حجره‌ای و مرکز کاری و توی بازار نداری و، اگر آن طرف حجره خود پستو و انبار نداری و اگر مزرعه‌ای با بز و بزغاله پروار نداری و اگر ساز زنی، «نی لبک» و «تار» نداری و اگر دوست و یک یار وفادار نداری و اگر بی‌زنی و پول نداری که عروسی کنی و همسر غمخوار نداری و اگر بر سر کاری و رئیس تو چاخان‌ست و اگر وعده‌پران‌ست و اگر چرب زبان‌ست و اگر آن فک و فامیل تو هستند همه یکسره بی‌مهر و وفا، در دلشان نیست کمی لطف و صفا یا که اگر خیر ندیدی تو ز خیل رفقا، درد تو را هیچ نکردند دوا، یا که نداده‌ست دواخانه به آن نسخه بدبخت تو هر بار دوا... بعله به هر حال اگر خواسته باشی که ازین پس نکند جلوه‌گری مشکل بی‌حد و فراوان تو، بر بنده بده رای که البته درآرم پدر از آن همه مشکل، بکنم راحت و آسوده و خوشبخت شما را!

○ اولین بار که من داخل مجلس بروم، همدم کرسی بشوم، سخت درآرم پدر از مشکل کم‌آبی و از مشکل کم‌خوابی و خاموشی مهتابی و از ابر تقاضا بکنم تا که شب و روز، به هر فصل بیارد به چمن، دشت و دمن، رود خروشان بشود، آب روان داخل هر کوی و خیابان بشود، داخل دگان بشود، پونصد و ده متر همان قد درختان بشود، میوه فراوان بشود، هر چه گران است همه یکسره و یک‌شبه ارزان بشود، سخت درآرم پدر از آن همه آلودگی و دود هوا، سعی کنم در جهت پاک‌ی و بهبود هوا، تا برسانم به همه سود هوا، بر سر آن کس که مخالف شده با این نظر جالب و سنجیده من داد زخم، نعره و فریاد زخم تا که عقب‌گرد کند، آن نظر و نقشه بی‌حاصل خود طرد کند تا بپذیرد نظر جالب و سازنده ما را.

○ می‌دهم قول به آن خانم و آقای موگّل، به جوانان و به پیران و دلبران و  
ضعیفان و به تجّار و به نجّار و، به فحّار و به پرکار و به بیکار و، به قصّاب و به  
میراب و به آن آدم خوشخواب و به بدخواب و به بزّاز و به رزّاز و، به خبّاز و به  
خوانندهٔ آواز و، به آن شاعر دلباختهٔ قافیه‌پرداز و، به آن صاحب پرونده و  
خواننده و آن خانم و آقای نویسنده و آن کاسب بازار و خیابان و به آن کاسب  
میدان و به آن شخص غزلخوان و فروشندهٔ سوهان و به آن دکتر دندان و ادیبان  
و طبیبان و به رانندهٔ پیکان و به آسیب‌پذیران و به آن میوه‌فروشان، و به اصناف  
و به کشاف و به لُبّاف و به ندّاف و به صحّاف و مدیران و دبیران و امیران و  
سفیران و به رفتگر و آهنگر و برزگر و القصّه، دهم قول به هر هموطن خویش  
که همواره من آمادهٔ خدمت به همه هموطنانم، بله من مخلص هر پیر و جوانم  
که به مجلس بکنم مشکلشان حل، ولی البتّه بدانید که یک عده‌ای از مجلسیان  
یا خود من، بیشتر و اکثر اوقات نیایند به این مجلس و علّاف نمایند تمام رقفا  
را!

## میهمان دوستی!

○ «میهمان دوستی» و عشق به مهمانی و انداختن سفره مهمانی و چیده شدن میز پذیرایی و، این شیوه و و این عادت و این سنت ایرانی ما رسم پسندیده و دلخواه و قشنگ است و، چه خوب است که در حدّ توانایی خود، ما همگی در ره انداختن سفره مهمانی و در راه پذیرایی مهمان که عزیزست بکوشیم و، در آن خانه که جمعی رفیقان و شفیقان و عزیزان و تمام فک و فامیل، چه با لطف و سرورست، نشاط همه جورست، نه یک مجلس سورست، که یک مجلس مهمانی و زیباست، که بس خنده به لبهاست، که دلها به صمیمت و یکرنگی و، خوشرویی و، خوش خوبی و شادی، همه شیدا است، بله کاش که این سنت مهمانی و این لطف و صمیمیت و یکرنگی و این مهر و صفا، در همه جا باشد و، بر آنچه که بین فک و فامیل و رفیقان فکند دشمنی و تفرقه و دوری و همواره جدایی، بخورد سیلی و اردنگ!

○ بله درباره مهمانی و آن شادی و آن لطف پذیرایی مهمان، همه تردید نداریم. ولی آنچه که شرط ادب و دوستی و آمد و رفتست، چنین است که آزادی آن کودک مهمان و خود او بشود کنترل و، بی حد و اندازه نباشد، در آزادی آن کودک او گنده تراز آن در دروازه نباشد، بله این جور نباشد که بدون خیر قبلی و یکباره دو جین مرد و زن و کودک فامیل، سر ظهر بریزند به یک خانه یک آدم مستضعف در مانده که در خانه و یخچال قراضه اش نه پنیرست و نه ماستست و، نه مرغست و نه گوشتست و، ندارد توی انبار قراضه اش عدس و لپه و ماش و نخود و روغن و ایضاً نه برنجی، که درین حال نداند که چه خاکی، به سرخویش بریزد که شده عرصه بر او تنگ.

○ دو زن و شوهر خونسرد به همراه دو جین بچه به یک خانه فامیل رفتند که از صبح الی شام در آن خانه بمانند و بگویند و بخندند و گهی وارد دنیای سیاست بشوند و، ز چپ و راست بگویند، گهی از صف طولانی شیر و گهی از آن کوپن روغن و نرخ کره و ماست بگویند، از آن نرخ برنجی که زده جفتک و بالاست بگویند، از آن آدم مستضعف و درمانده که از زور گرانی کمرش خم شده، دولاست بگویند، زنان گاه از آن خاله و خاناجی و از جاری و مادر شوور و خوار شوور خویش نمایند گله... بعله چو شد نیمه شب و مدت مهمانی آنها به سر آمد، همه رفتند از آن خانه ببینید در آن خانه چه کاری شده انجام ز دست بچه هایی که شلوغند و پلوغند!... بله هر چه کلیدی که به در بوده همه گم شده و پرده بیچاره ز جا کنده شده، چند عدد مبل ز میخی که فر رفته به آن پاره و سوراخ چنان رنده شده، بی دک و بی دنده شده!، چند کتاب لغت و شعر، ز بس عکس سیبیل دار کشیده شده در آن صفحاتش، همگی باعث لبخنده شده، بعله از این کار شده صاحب آن خانه، عجب گیج و عجب غمزده و منگ!

## پرچانه‌ها

○ عهدِ ما، دورهٔ پرچانگی و گفتگو و بحث و سخنرانی و حرف‌ست، چه در نشریه‌ها و چه به «سیما و صدا» و چه به جاهای دگر، چانهٔ یارانِ سخنران و دلبران سخن، گرم شده، سنگ سخن در مجشان نرم شده، نرم‌تر از چرم شده، هیچ نترسند ازین شاخه به آن شاخه پریدن، وسط حرفِ فلان مرد سخنران و فلان آدم پرچانه دویدن، دو سه سال‌ست که البته به «سیما» شده مُد، بحث و جدل‌های فراوان و شتابان و یکی با دو سه من اخم و یکی با لبِ خندان و خلاصه که در این دورهٔ ما بحث و سخنرانیِ کیلویی و خرواریِ هر روزه، فراوان شده، باغش شده آباد!

○ دوستی هست مرا خوش‌سخن و گرم‌دهن، فی‌المثل او، گر سرشب صحبتی آغاز کند، لب به سخن باز کند، تا به سحر وقت اذان یکسره صحبت کند و خسته نگردد ز سخن‌گفتن و تعریف ازین شخص و از آن شخص و از این کشور و آن کشور و این شهر و ازان شهر و، از این بَرّه و بزغاله و آن گاو و از آن خرس و از آن خرمن و جالیز و ز استخر و از آن فتنهٔ چنگیز و اگر او مثلاً گرم سخن‌گفتن از حُقه و دوز و کلکِ بیل کلینتون شده. ناگاه بگوید ز فرارِ سگِ چرچیل و ز رقصیدن قابیل و، ز خرمالو و از گیل و ز آواز خوشِ بلبل و رقصیدنِ گنجشک به روی بدنِ فیل و، ز طنازی شیرین و، ز علفای فرهاد!

○ یک نفر آدم پرچانه به هنگام غذاخوردن خود بر سر یک سفرهٔ مهمانی چندین نفره، لقمهٔ اوّل به کَفَش بود که آغاز شد آن صحبت و پرچانگی‌اش، آنقدر او حرف زد و حرف که یاران همگی، هر چه غذا بود بخوردند و همه سیر شدند و همه رفتند کنار و توی سفره ز غذا هیچ نماندی ولی این آدم

پرچانه همان طور سخن گفت و سخن گفت، و نه مهلت به کسی داد که تا او سخنی ساز کند، لب به سخن باز کند، در افقِ حرف و سخن رفته و پرواز کند، شیرجه رود داخل استخر سخن، خوب شنا مثل همان اردک و آن غاز کند... بعله همان لقمه غذا بود و غذایش، ولی البته چون آن لقمه فرو داد، دوباره سر موضوع دگر دادِ سخن داد گهی یک کمی آهسته گهی نیز به فریاد!

## ماهی

○ ای شکم، مسخره کردی من و، هی نق می زنی، هی بیخ گوش من آسیب پذیر  
الکی خوش می خونی، داد می زنی: ماهی می خوام، ماهی چه خوبه، چه  
قشنگه، چه ملوسه، چه ملنگه، چقدر خوشگل و نازه، تو دلش روغن غازه،  
چه ملوسه، چه درازه... آخه تکلیف چو من مفلس و درمانده چه باشد؟ آخه  
من چاکرتم، نوکرتم، قربونتم، حیروتم، سیلونتم، ویلونتم، ماهی رو ول کن،  
بطلب از من بی چاره فقط نان.

○ ای شکم جان، تو مگر خُل شده ای، خل تر از آن قُمری و بلبل شده ای،  
ماهی آزاد فقط مال همان آدم پولدار و همان میلیونره، راس راسی تقصیر منه،  
سالی یه دفعه می خورم، دیزی آبگوشت پر از آب و نخود، تا که تو راضی  
شوی از من، تو بیا توبه بکن، دیگر از این جور هوس ها و نکن آرزوی ماهی  
آزاد، زن نعره زن داد، به جایی نرسد ناله و فریاد، مگر خواب ببینی تو دگر  
ماهی ارزان!

○ آخر ای ماهی آزاد که تو راحت و آسوده ز خرج زن و فرزند و عیالی، نه تو  
را فکر و خیالی، نه تو را فکر کرایه خونه و رخت و لباسی، نه در اندیشه میز و  
کمد و میل و اثاثی، تو که در آب روان، راحت و آسوده روانی، ره زن بردن و،  
تقلید بکن یاد بگیر از «فَتلی شا» که شود نسل تو بسیار فراوان و، ز بسیاری  
ماهی، بشود نسل تو ارزان و بگیرم من بی چاره یکی ماهی نر، تا زعزا، خوب  
در آرم شکم بی هنرم را... دیگه این سال ها، سه سال یکدفعه هم، حضرت  
ماهی، نمی ذاره پاش و در خانه ما تا دل ما را بکنند از قدمش خرّم و شادان.

## داستان یک زندگی!

○ بچه چون چشم گشاید به جهان جیغ زند، داد زند، داخل زایشکده فریاد زند، مادر او گر چه بسی رنج کشیده‌ست، ولی شاد شود، شادتر از باغ فرحزاد شود، از غم بی‌کودکی آزاد شود، کودک او، دختر اگر هست، پس از چند دهه صاحب داماد شود، کودک او هست اگر شازده پسر، مادر داماد شود، از ته دل شاد شود، بعله به اندازه این هیکل نوزاد ز باباش بگیرند به زایشکده اسکن، سپس آغاز شود خرج فراوان دگر، خرج همان شیر که خشکست و خاصیتی داخل قوطی شده قایم که ز دیدار فلان بچه و آن مادر و باباش خجالت نکشد، تازه همین شیر به سختی برسد دست تو و ما.

○ دوره مدرسه و دوره دانشکده وقتی شود آغاز شود آن در و دروازه ناراحتی از شهریه و خرج کلان، باز، چه خرجی که درآرد پدر از عایدی آدم آسیب‌پذیر الکی خوش، بله، آن دوره به سختی گذرد، بعد، پس از دوره تحصیل و پس از آن همه زحمت، سریالی دگر آغاز شود، مشکل دیگر رسد از راه و بخندد به تو قاه قاه و بخندد به تو چون خستگی آن همه رنج و تعب دوره تحصیل، حسابی به تنت مانده که بعد از همه زحمت و رنجی که تو اندر ره تحصیل کشیدی و دویدی، نشده کار برای تو مهیا.

○ بعد صد سال که از این و از آن وعده بسیار شنیدی و همه روزه دویدی و به شب‌ها ز غم و غصه دوران نکیبیدی و به دنبال فلان کار دویدی و گهی هم به نتیجه نرسیدی و گهی نیز رسیدی، بله‌ای حضرت آسیب‌پذیر الکی خوش، تو هم از دست گرانی چه کشیدی که ز بقالی و قصابی و بزازی و خرّازی و از میوه



فروشی چه رمیدی، بله تو در همه عمر نکردی سفر و لذت سیر و سفر و گشت و گذاری نچشیدی، اگر آن هیکل بیمار تو و درد تو محتاج عمل بود و ز تو دکتر تو پول کلان خواست، نکردی عمل و با تن رنجور خودت ساختی، القصه چو تشریف ببردی ز جهان وارث تو پول کلان داد به صد رنج و مکافات که یک متر زمینی بخرد تا بکنی راحت و آسوده در آن خانه، تو مأوا.

## بوش

○ هشت سال است که در کاخ سیا، بیل کلک کرده خطا، کرده از آن شیوه دوز و کلکش فتنه به پا، کرده میان لجنِ قلدری و خودسری و حقه شنا، همدل بیدادگران بوده و در نطق و سخنرانی و وِزاجی و در پرت و پلا، رند و چاخان بوده و، همواره طرفدار همان صهیونه ظالم و مظلوم‌کش و غاصب و شدّاد زمان بوده و هر جا سخن از ملت رزمنده و آزاده و آماده ما بوده، بسی پرت و پلا گفته و همواره سخن‌ها به خطا گفته و بر دشمنی کشور پر قدرت ما ملت باعزّت و با همّت ما بسته کمر... بعله، نگو «بیل» بگو نوکر دربست همان صهیونه قاتل و آدم‌کش و سقاک.

○ بیل از کاخ سیا گم شد و، اردنگ خوران رفت و درین کاخ سیا آمده یک بوش دگر، «بوش دلبیو» پدرش کیست؟ جناب پدرش هست همان بوش که در قلدری و فتنه و مظلوم‌کشی، در ستم و ظلم به این کشور اسلامی و بر ملت بیداردل و مردم رزمنده و جان‌برکف ما، پیش‌قدم بود و، در و پیکر دروازه بیداد و ستم بود و در آن لشکر بیداد عمو سام، علم بود، بله «بوش» چو «ریگان» و چو «کارتر» پی کوبیدن و بدنامی این کشور پهناور و این ملت آزاده و رزمنده ما بود که آوازه بیداری و ایمان و سلحشوری او رفته به افلاک.

○ حال «بوش» دگری آمده در کاخ سیا، آمده باناز و ادا، آمده تا آن که گذارد به سر مردم محروم کُلا، آمده تا آن که دهد رونق بسیار به مظلوم‌کشی‌ها و ستم‌های «سیا»، آمده تا آن که بگوید به «امارات» و به یاران امارات: به هر جلسه که دارید بگویید به ایران که ازین «تُنُب» و «ابوموسا» ... بیرون برود... بعد بگویید که باید بسپارید جزایر رو به ما... آمده این بوش که همچون

پدرش، بوش و چو «ریگان» و چنان «کارتز» و چون «بیل» بنازد به همان  
صهیونۀ قاتل و خونریز و به آن «شمر» و به آن «خولی» و «چنگیز» و به آن  
دولت اشغالگر و حُقه و بی‌رحم و خطرناک.

## اختلاف طبقاتی

○ شب جشن‌ست و عروسی، چه شب جالب و زیبا و دل‌انگیز و چه شیرین، شب دامادی شازده‌پسری شاد، که امشب شده داماد و پدرجان عزیزش که شده صاحب یک ثروت بسیار، گرفته هتلی پنج ستاره، به هتل شربت و شیرینی و میوه چه زیادست و به هر میز قطارست، و درین سالن زیبا همه زیبایی و نورست و همه خنده و شادی و سرورست و بساط همه جورست و یکی هیکل او مثل مدادست و یکی هم شکمش بُشکه صفت چاق و قطورست و، درین جشن، پر از دستۀ گل‌های گران‌ست، همه هدیهٔ این هدیهٔ آن‌ست و به پارکینگ هتل پُر شده از «بنز» و «تویوتا» و «دوو»... صاحب این جشن و کسانی که درین جشن نشستند، غم و غصّه ایام ندارند و همه صاحب پول و پله و ثروت و دارایی و بر آن خر خود خوب سوارند!

○ بیست میلیون تومنی حداقل خرج همین جشن عروسی شده و خرج پذیرایی ده جور غذایی که درین جشن شده پُخته و آماده که یک باره شود حمله به آنها... بله وقتی که بگویند غذا حاضر و آماده شده، حمله شود یکسره آغاز به آهنگ همان موسیقی پاپ و به آهنگ همان جاز، چوقحطی‌زدگان حمله نمایند به آن مرغ و فسنجان و به آن ماهی و آن جوجه کباب و بره و غاز، بله بیست دقیقه نکشد، اطعمه و اشریهٔ جشن عروسی همه نابود شود، یکسره مفقود شود... نیمهٔ شب، جشن عروسی چو به پایان برسد بعد سه ساعت زدن و خواندن و خندیدن و رقصیدن و جنبیدن و شادی، همگی ترک فلان جشن نمایند و، قدم جانب کاشانه گذارند.

○ مرد مستضعف آسیب‌پذیری که دو فرزند پسر دارد و یک دختر و هر سه دم

بختند! شبی با دل غمگین به زنش گفتم: من از غصّه این دختر و یک جفت پسر خُل شده‌ام، گر چه تو هم مثل منی، بیشتر از بیست و هفتش سال گذشته‌ست ز سن دو پسر، من نتوانسته‌ام البته، هنوزم که هنوزست برای یکی از این دو پسر، زن ببرم، دختر بیچاره ما نیز ندارد نه جاهازی که کند فخر و کند باد و کند عشوه و نازی. زن او گفتم: درست‌ست منم مثل تو از غصّه این دختر و یک جفت پسر پیر شدم، پیر و زمین‌گیر شدم، جان تو از زندگی ام سیر شدم، مشکل زن بردنشان مشکل بسیار بزرگی‌ست، ولی بیشترین رنج همین‌ست که یک کار ندارند!

## گرانی

○ آفرین باد به آسیب پذیران مقاوم که به سرعت نه ملایم، که به هر روز و به هر هفته و دائم، جلو غول گرانی، همگی سینه سپر کرده و با حوصله و صبر ز خود رفع خطر کرده و هر روز ببینند که اجناس گران تر شده، خود پیرتر و شخص گران‌باز جوان تر شده، آسیب پذیران چه شجاع و چه دلیرند، به قدرت چو پلنگند و چو شیرند، شجاعان کبیرند، شجاعان و دلیران بزرگی که چو کاه‌ست اگر عایدی نفلۀ آن‌ها، جلو کوه گرانی به رجزخوانی خود فخر و مباحات نمایند و بخندند به آن ریش گرانی که نه یک بار، دو صد بار!

○ کارمندی که شده بازنشسته، چه کند گر نکند کار، که دخل‌ست کم و خرج چه بسیار، گرانی شده سربار، زند نیش چنان مار، گرانی شده مانند سگ‌ها، هر آن کس که شود بازنشسته، بخرد یک اتول دست صدم! صبح و شب و نیمه شب و وقت سحر کار کند، کار کند تا که ز چرخیدن روز و شب لاستیک‌های ماشین، بچرخد اتول زندگی‌اش، زندگی امروز بدین شیوه که هر جنس، به هر ساله و هر ماهه و هر روزه و هر لحظه گران‌تر بشود سخت و غم‌انگیز شده، آرزوی ما و دعایمان همه این‌ست که ظلم و ستم و حقه و دوز و کلک و دیو گرانی، همه نابود شوند و، همه مفقود شوند، و همه چون دود شوند و بشود شادی و انصاف و مرّوت همه را یار.

○ نیمه شب بود که زنگ در یک خانه صدا داد، در خانۀ یک آدم آسیب پذیر الکی خوش که به جز روز، به شب تا به سحر کار همی کردی و جنبیدی و کوشیدی و همواره تلاشیدی و آرام به یک لحظه نخوابیدی و از کار سه شیفته نه‌راسیدی و بر هیکل غم‌های زمان یکسره خندیدی، و بعله به همان نیمه شب

زنگ درش سخت صدا داد، صدا زد که کیه؟... یک نفر از پشت درش گفت:  
«فقیرم من و در باز کن و یک کمکی کن به من عاجز درمانده»... به او گفت که:  
«ای مرد گدا، نیمه شب وقت گدایی است؟»... که آن مرد گدا گفت: «خودت  
دانی و من دانم و مردم همه دانند که در عهد گرانی نرود کار کسی پیش، مگر  
این که شب و روز کند کار!»

## مناظره!

○ دم کلفتی که ز دارایی و ثروت شده مشهور و، تمام شکمش مثل همان بشکه و، آن کله شیپور جلو آمده، یک روز به باغش که درختان تنومند و پراز میوه در آن بود و، ز لطف و، ز صفا رشک جنان بود و، در آن بلبل شیدا به فغان بود، چنین گفت به یک کارگر ساده و زحمتکش خود: راز بزرگی به تو گویم، تو بیا از دل و جان، گوش بکن، رنج و غم خویش فراموش بکن، خوب نگه کن به درختی که کنار تو تنومند و قطورست و پراز لطف و سرورست و بسی خرّم و جانبخش و مصفاست.

○ تن آنست ضخیم از نظر آن که نگهدار سر و شاخه خود باشد و، گر تغذیه این تنه، از شاخه خود بیشترست، علتش اینست که گر این تنه، چون شاخه خود نازک و لرزان بشود: بر اثر باد، پریشان بشود، ریشه آن کنده و داغان بشود... ما و تو مانند درختیم ولی ما تنه هستیم و شما شاخه آن، گر که نباشد به جهان زور و زر قدرت ما، شوکت ما، عزّت ما، همّت ما، نیست برای تو و امثال توکاری و، ازین ثروت و این مکنّت ما هست که این زندگی از بهر تو و مثل تو این گونه مهباست.

○ داد آن کارگر ساده آزاده، یکی پاسخ دندان شکن و گفت: درستست و صحیحست، ولی این تنه اگر هست نگهدار سر و شاخه خود، نیروی سرشار و اضافی ز سر و شاخه خود کیش نرود، هر چه بگیرد ز زمین قدرت و نیرو، بکند رد به همان شاخه نازک که پراز برگ صفابخش و پراز میوه بُود، سود درختی که تو بینی، همه از شاخه آن باشد و در آن تنه گنده، نه بو هست و نه خاصیت و نه منفعت و سود و کنون غره مشو، چون که همه راحتی و خرّمی و شوکت و این



۱۳۰ بحر طویل

مکنّت و جاهی که تو را هست مهیّا همه از کوشش و از زحمت او باشد و از  
مرحمت ماست.

## وسواس!

○ دوستان عمّه پیرزن و وسواسی من، زندگی بانمکی دارد و، رفتار تکی دارد و، یک زندگی ساده و بی‌دام دَدَکی دارد و، این عمّه وسواسی ما تحت عناوین همان پاکی و پاکیزگی خویش، صفامی کند و گر چه ز وسواس و ازین کار به خود سخت جفا می‌کند و صبح که پا می‌شود از خواب، از آن اوّل هر صبح الی شام، درین فکر و خیال‌ست که مرغابی آن خانه شود، دور همان حوض قدیمی صد و سی بار کند دستِ خودش را توی آن حوض فرو، تا مثلاً پاک‌تر از پاک شود، شُسته و رُفته بشود صورت او، گر پسر و دختر او یا نوه‌اش یا که عروسیش سوی او آمده تا بوسه به رویش بزنند و دل او شاد نمایند، پس از بوسه آن‌ها برود در لب حوض و بکند پشت هم آن صورت خود داخل آن حوض فرو، تا بشود صورتش از آب خنک عین لبوهای زمستان.

○ بیست جفت‌ست در آن خانه او، گیوه و دمپایی او، عمّه در آن خانه به جایی که بخواهد برود، توی اتاق و توی ایوان و توی بالکن و آشپزخانه و پله و هال و جلو پنجره و آینه، دمپایی مخصوص به پا می‌کند و آخر هر هفته در و پنجره باید که ز جا کنده شود، داخل آن حوض پر از آب بیفتند، پس از آن، پنجره و در به در آرند و کناری بگذارند و سپس تایید بریزند فراوان به روی آن در و آن پنجره و باز بشویند که تا آن در و آن پنجره‌ها از نظر عمّه شود پاک و سپس بر سر جایش بگذارند، بله عمّه ما رخت و لباسش همه باید که به آن سبک گذشته برود داخل یک تشت و، جدا از همه رخت و لباسا بشود، شسته در آن جا بشود، روی همان بند شود پهن که مخصوص به او باشد و بسته به درختان.

○ رفتن عمّه قَمَر جانب حَمّام، شود باعث ناراحتی دوش که این دوش از آن

لحظه که او وارد حمام شود، بازتر و باز شود، دوش به حال خود و بر حال همان منبع آبی که شده داغ، کند گریه و با گریه بگوید که: بله، عمّه قمر، هر چه که آبست دران منبع سنگین، بکنند مصرف وبعد از دو سه ساعت ز حمام شود خارج و بیرون برود، قطره‌ای از آب که داغست نماند توی آن منبع حمام، بله شستشوی عمّه قمر معرکه باشد توی خانه که به هر صبح، حدود دو سه ساعت موزائیک‌ها همه خیسند و همه زیر فشارند و درآید پدر از آن موزائیک‌ها ز همان شستشوی بی حد و اندازه عمّه چه به پاییز و چه در موسم گرما و چه در فصل زمستان و چه در فصل بهاران!

## گیاهخواری

○ ننه جان دیزی و گوشتکوب و کماجدون و بده تا همه را سوت کنم، با لگدم شوت کنم، شوت چو یک قوطی کمپوت کنم، دستۀ «دیزی» و کماجدون و بگیرم بزنم سخت زمین تا که صدایش برود تا به کجا؟... خانۀ همسایه بالایی و پایینی و دستِ چپی و راستی و این وری و اون وری ما که بیابند و ببینند که دیگر من بی پول و پله، مثل حسن خان کچله، عین هزاران عمله، ترک کنم خوردن آبگوشت و فراموش کنم «دیزی» و «گوشتکوب» و کماجدون رو همیشه!

○ بعد ازین گیوه خود ور بکشم، جانب صحرا بروم، جانب صحرای مصفا و فرحزاد و دل آرا بروم، سخت بکوشم به علف خواری و مثل بز و بزغاله و گاو و شتر و «استر» و آهو به شب و روز بگردم توی باغات و علف جات و دل آسوده به هر نوع علف پا بزنم، زود بچینم همه را، لب بزنم، هی بچوم شاد شوم، خوب و حسابی بخورم هر چه گیاهست و به کلّی بکنم ریشه آن را توی صحرا و توی جنگل و بیشه!

○ به خیالت که بود این نظر دکتر بنده که پس از آن که یهو جیبمو کنده زده بر ریش من هالوی بی فایده خنده، نظرش هست که من دور و بر گوشت و آن ماهی و آن مرغ نگردم، توی این شهر که هر روز رود قیمتشان جانب بالا و رود جانب آن ماه و ثریا، بله گفته است که من دور و بر گوشت نگردم. ولی البته به جز او دگران مثل همین مرغی و قصابی و آن ماهی فروشه، همه گفتند که ای حضرت آسیب پذیر الکی خوش، طلب نسیه مفرما که دگر نسیه نمی شه!

## فوتبال

○ به به از ورزش فوتبال، همین ورزش پُرشور و پر از داد و پُر از قال، همین ورزش باحال که عمرش شده بیش از صد و ده سال، همین ورزش پرشور و قشنگی که به هر دهکده و شهر و، به هر کشور و هر قاره هواخواه و طرفدار بسی دارد، و این عاشق و آن کشته و آن شیفته گل زدن، عاشق گل در چمنه، وقتی فلان تیم بیهو گل می‌زنه، مشغول غر دادن و بشکن زدن، نعره و فریاد فراوان می‌کشه، آن که توی خانه خود گرم تماشااست، بیهو نعره و فریاد چه آسان می‌کشه، می‌پزه گاهی به هوا، می‌زنه هی مشت به دیوار و به آئینه و میل و کمد، نعره چنان رستم دستان می‌کشه، هیچ توجه ننماید به کسانی که در آن حال و اتاقتند و نشستند و کپیدند، یکی پیر و دو تا کودک و یک آدم بیمار... بله هیکل این تازه جوان هیکل این حضرت آقا، همه شور و هیجان‌ست.

○ بعد یک بازی فوتبال که در استودیوم می‌شود انجام، به یک هفته و یک ماه، همه صبح الی شام، گهی راحت و آرام، گهی نیز به پرخاش، نه با رنگ دیریم رام، شود، بحث و جدل یکسره آغاز، که تفسیر درآمد پر پرواز، زند دنده، دهد گاز، سخن‌ها شود آغاز، به نانوایی و قصابی و بقالی و کفّاشی و خنّاطی و آجیلی و قنادی و بزّازی و رزّازی و پشت رل و بر بام و ته چاه و، روی برج و به حَمّام و توی حوض و به استخر و توی ساحل دریا و، توی بانک و ادارات و توی شرکت و بازار و به انبار و به میدان و به گاراژ و فرودگاه و، به صفاها و توی باغ و روی اسب و الاغ و موتور و گاری و چرخ و شتر و وانت و آن قایق و آن اسکله و کشتی و القصه به هر جا بروی یا که ببینی، سخن و صحبت گل خوردنه و گل زدن، صحبت دروازه و از رحمت و بهروز و و حسین و حسنه... بعله از این واقعه‌ها، سوت کشد این مخ و، این کَلّه بیچاره ما گیج شود در همه جا، کَلّه ما سخت به حال دَوَران است.

○ تب فوتبال چه داغست و به مانند تنورست، سراسر هیجان باشد و شورست بله، گردن فوتبال کلفتست و قطورست، همیشه همه جا مستِ غرورست، طرفدار چنین ورزش پرشور، زهر صنف و زهر شغل و خلاصه همه جورست، امیرست و، وکیلست و، وزیرست و، طبیبست و، ادیبست و سپورست، به هنگام دو بازی توی یک استودیوم غلغله برپاست ز فریاد و ز حرفای ظریف و ادبیاتی! یک عده، شلوغست و پلوغست و چه غوغاست، که این غلغله و همهمه و نعره و فریاد، روان سوی ثریاست، که در عرش، ترافیک صداهاست، فراری بشود هر چه پرنده به هوا در طیرانست که ترسیده و کلی نگرانست، روان جانب تبریز و به رشت و همدانست... جوانان، پس ازین بازی فوتبال، نشینند میان اتوبوسها همه گردند روانه به سوی خانه، ولی هر اتوبوسی که از آن استودیوم راه بیفتد که به مقصد برسد، آخر خط شیشه ندارد، چه بنالیم و چه گوئیم از این ورزش با مشت و لگد شیشه شکستن?... بله چیزی که عیانست چه حاجت به بیانست!

## معالجه!

○ ای که بیماری و درد کمری داری و، یا دردسری داری و از درد دل و قلوبه خود حال نزار و پکری داری و، یا پای تو لنگست و، نصیب تو فلان درد جفنگست و دران کلیه تو چند عدد دانه سنگست و، کمی پوست شما خال درآورده و چون پوست پلنگست و، سه رنگست و، دو انگشت شما کج شده و با دو سه انگشت دگر لچ شده و گوش چپت باز صدا دار شده، عین کلاغا شده، مشغول به قارقار شده، بعله، خلاصه تو اگر مشتری دکتر و همواره خریدار دوايي، چه بجا هست که وقتی که شدي سالم و بي درد و مرض، ترک دواها بکنی، با کمی درد مدارا بکنی، میل به دارو نکنی، زان که درین خوردن داروی زیادی چه زیانها و خطرهاست، چه بیجاست که آدم همه روزه بخورد بیست عدد قرص و دران معده سرازیر کند شربت و کپسول.

○ یک نفر آدم بیمار که عادت به دوا خوردن خود داشت، همیشه پی آمپول و پی شربت و دنبال دوا بود، همیشه پی بهبودی و درمان و شفا بود، درین رابطه، هر هفته و هر روز به این سوی و به آن سوی روان بود و، دوان بود که دارو بخرد، تا که مبادا بشود لنگ دوا خوردن او، خانه او بود دواخانه و هر گوشه آن حال و اتاق و کمد و، آن کشوی میز و، به جاهای دگر بود پر از قرص و پر از شربت و کپسول و دواهای دگر،... وقت سفر، همراه او بود همیشه چمدانی ز دواها و به هر خانه و هر جا که رسیدی به دوا تاختی و چند عدد قرص و سه کپسول و ویتامین به میان دهن انداختی، القصه همین مرد دواخوار، پس از این همه هر لحظه دوا خوردن و یک کیسه دوا همراه خود بردن و هر ساعت و هر روز دوا را طرف حلق و دهان بردن و بلعیدن آن، هیچ نشد سالم و درد و مرضش بیشتر از پیش شد و، هیکل او گشت چومفتول!

○ بله، این آدم بیمار و گرفتار، که در معدۀ خود ریخته دارو دو سه خروار، شده هیکل او مُردنی و زار، چو حس کرد که این خوردن داروی فراوان چه ضرر دارد و، بسیار خطر دارد و، بیماری او مانده به جا، پیش خودش گفت که: «وَقْتَشْ شَدَّه تَا تَرْک دَوَاهَا بَکْنَم، تَرْک چَنِین شِیوَه بَیجَا بَکْنَم، مَعْدَه مِنْ عَیْن دَوَاخَانَه شَدَّه، مَعْدَه ام از خوردن داروی فراوان، دو سه سال ست که دیوانه شده»... پا شد و کلیۀ داروی خودش را، همه را ریخت توی چند عدد کیسه و انداخت توی وانت باری... پس از آن رفت لب رود خروشان، همه را ریخت در آن آب روان، شاد و سبکبار روان شد به سوی خانه و دیگر به دوالب نزد و، راحت و آسوده شد از خوردن آن... حال ببینیش، اگر، سالم و قیراق شده، هیکل مفتولی او چاق شده، ریخت قناسش شده اندازه و رویش شده مقبول!



## ازدواج!

○ مادری گفت به فرزند خود: ای گل پسر، قند و نبات و شکر، نُقل ترم، ای نوه خوب و رشید پدرم کودکی‌ات را گذراندی و خودت را به جوانی برسانی و شدی شاخه شمشاد، به این قد و به این قامت چون سرو و چنارت بکنی باد، و دگر مثل همان کودکی‌ات هی نکنی گریه و هر دم نرنی جیغ... بله، نوبت آنست که هی بر سر هر غول گرانی بزنی نعره و فریاد و، ازین نعره و فریاد، کنی فخر و کنی باد، دلت را بکنی، هی الکی شاد... بله ای پسر، شکر خدا مرد شدی، نوبت آنست که حتی الکی شاد شوی، زود تو داماد شوی، شیفته همسر خویت بشوی، عاشق و دلداده چو فرهاد شوی، در ره این زندگی خویش قوی باشی و مانند تهمتن بشوی، صاحب یک ایل برادر زن و خواهر زن و مادر زن و فامیل و پدر زن بشوی، صاحب مسکن بشوی، در شب دامادی خود مایل دنبک زدن و عرصه بشکن بشوی، بعله عزیزم، پسر، تاج سرم، موسم دلخواه عروسی شده، باید بشوی زود تو داماد و من ازشادی دامادی تو شاد شوم، شادتر از باغ فرحزاد!

○ خرج تحصیل تو و اکبر و فرزانه و افسانه درآورده پدر از من و بابات و از آن روز که آفتاب لب بوم بود، تو را مدرسه بردیم و سپس وارد دانشکده گشتی، چه کشیدیم از آن خرج فراوان و، از آن شهریه‌های کم و ارزان و از آن خرج چنان چشمه جوشان و، چنان رود خروشان و، از آن سیل دمانی که به همراه خودش بُرد همه فرش و اثاث و همه خانه ما را... بله، هر چند که آن زندگی ما، همه شد در ره تحصیل شما خرج، ولی در عوض صاحب مدرک شده‌ای تو همه از حیث فلان مدرک با ارزش تحصیلی خود تک شده‌ای و، همه در حوض و به استخر سواد و هنر و علم، چو مرغابی و اردک شده‌ای و، هستی ازین کسب فنون و هنر و علم و ادب، شاد.

○ پسرش گفت: بله مادر من، ما ز شما ایم همیشه متشکر، ز همان لطف و فداکاری و لوطی‌گری و خرج فراوان شما، سفرهٔ پر نان شما، قابلمه و دیزی و گوشتکوب و فسنجان شما، سینی و فنجان شما، قوری و لیوان شما، «قیمه بادمجان شما»، اشکنه و کتلت و نیمروی شما، آش شما، ماهی و کوکوی شما، قاشق و چنگال شما، آن شمد و آن پتو، بالش و آن حال شما، صندلی و میز شما، دنبک آنتیک و غرانگیز شما، کفش و لباس و کت و شلوار و کلاهی که همه ساله خریدید، خلاصه متشکرز تمام زحماتی که کشیدید و، درین راه به جز رنج ندیدید، ولی لطف نموده دو سه تا کوزه پر از آب مهتا بنماید که ما مدرک تحصیلی خود را بگذاریم در کوزه و، یک کاسه از آن آب بنوشیم... بله ای مادر من، ما که نه کاری و نه پارتی و نه پول و پله داریم، نه دکان و نه سرمایه و نه باغ و زمین و گله داریم، نه دست چپی و راستی و این‌وری و اون‌وری هستیم، چگونه، بزمن دست به این کار پر از خرج و شوم حضرت داماد؟!!



استاد محمد حاجی حسینی یکی از طنزپردازان و فکاهه‌نویسان صاحب‌نام روزگار ماست. وی که به سال ۱۳۰۸ در روستای کن به دنیا آمد، از پانزده‌سالگی به سرودن شعر طنز و فکاهه پرداخت و در نشریات نامداری چون «توفیق»، «کاریکاتور»، «خورچین»، «گل‌آقا» و «۱۰۰۰» قلم زد و شعر منتشر کرد.

استاد حاجی حسینی از سال ۱۳۵۲ وارد رادیو شد و تقریباً با تمامی بخش‌های رادیو همکاری تنگاتنگ داشته و دارد. از مشهورترین برنامه‌هایی که ایشان در آن فعالیت داشتند می‌توان به «صبح جمعه با شما»، «عصر جمعه با رادیو»، «راه شب» (و ده‌ها برنامه دیگر) اشاره کرد.

از استاد حاجی حسینی در زمینه شعر کودکان، دو کتاب «کبکستان» و «چبکستان» (و «کبکستان آن» منتشر شده‌است).



دخترپوش‌های رادیو

ISBN 964-8828-19-9